

و خدايي که در اين نزديکي است الاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

قرار بر اين بود که فارسي ۲ هم مثل فارسي ۱، خيلي مختصر و خلاصه باشد. اصلا دوست نداشتيم که وارد جزئيات بشويم و تمام مطالب را يک به يک توضيح بدهيم. اما چه توان کرد؛ که گاهي قلم سرکشي مي کرد و به هر جايي سرک مي کشيد و ما را هم به دنبال خود مي کشاند.

امسال خط من درس را تفسير دادم. تا چشم دانش آموزان به اين نوع خط عادت نکند شايد تمريني ناخودآگاه باشد براي خوش خطي. اگر چه «نهيات تلفيقي شد»

بر خلاف سال هاي قبل که آمدند و «ورد» درس را گرفتند - که کار خوبي هم کردند - اما اشکالات و نظرات خودشان را نگفتند؛ امسال بکار بزرگوار ما خانم «سليسي» از بناب لطف کردند اشکالات بسياري را بر طرف کردند. خواه تايپ و خواه بعضي مطالب را که من بي تفاوت از کنارشان رد شده بودم. و تشويق و انگيزه هاي خانم خوش نظر سر گروه محترم اسان آ. ش. بياد لگرم کننده بود. از ينج محبتي دين نورزيدند. ما ما باشند.

زمان زيادي صرف کرديم. گاهي واقعا خسته کننده مي شد. مخصوصاً وقتي مي گفتند: «مي خواهيد چه کار؟ انواع کتاب هاي زرد و رنگي کار را اسان کرده اند!! چه خودتان را دچار زحمت مي کنيد؟» اين جملات، هميشه محنتي را دو چندان مي کرد.

شايد يکي از دلايل اين جزوه، «نهيات» هزينه اندي است که براي بعضي از دانش آموزان خواهد داشت. مخصوصاً شايد به دست آن دانش آموزي برسد که خدای ناکرده از داشتن معلم فارسي هم محروم است.

احمد رمضان زاده

فارسی یازدهم

ستایش

لطف خدا

۱- به نام چاشنی بخش زبان ها / حلاوت سنج معنی در بیان ها

قلمرو زبانی:

چاشنی بخش : مقدار ترشی که به غذا می زنند. / آنچه بر تأثیر سخن بیفزاید. (مرکب)
حلاوت سنج : شیرینی بخش. / بیان : زبان آوری

قلمرو ادبی:

مجاز : « زبان » از « سخن » / حس آمیزی : چاشنی بخش زبان ها / حلاوت سنج بیان ها
مراعات نظیر : زبان / بیان / چاشنی بخش / حلاوت سنج

قلمرو فکری:

به نام آن خدای سخنم را آغاز می کنم که یاد او تأثیر سخن را زیاد می کند / و کلام را شیرینی می بخشد

۲- بلند آن سرکه او خواهد بلندش / نژد آن دل، که او خواهد نژدش

قلمرو زبانی:

نژد : افسرده ، پست ، خوار / ش : نقش مفعولی

قلمرو ادبی:

تکرار : بلند / نژد / مجاز : « سر » مجاز از « وجود » / واج آرایبی : ن / مراعات نظیر : دل / سر / تلمیح : تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ
قلمرو فکری:

خداوند هر کسی را بخواهد عزیز می کند و هر که را بخواهد خوار و ذلیل می سازد

۳- در ناله احسان کشاده ست به هر کس آنچه می بایست داده ست

قلمرو زبانی:

احسان : نیکی کردن ، بخشش کردن

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر : در ، گشودن / اضافه استعاری : در احسان (احسان مانند خانه ای است که در دارد) / واج آرایبی : س

قلمرو فکری:

خداوند در احسان و بخشندگی اش را به روی همه باز کرده است و به هر کس آن چیز را که لازم و شایسته ی او بوده، بخشیده است.

۴- به ترتیبی نهاده و صنع عالم / که فی یک موی باشد بیش و نی کم

قلمرو زبانی:

نهاد : ماضی نقلی (نهاده است)

قلمرو ادبی:

تضاد : بیش / کم / کنایه : « یک موی » کنایه از « چیز بسیار اندک »

قلمرو فکری:

خداوند جهان را طوری آفریده است که همه چیز در جا و اندازه خود است و هیچ چیز کم و زیاد آفریده نشده است.

۵- اگر لطفش تيرين حال گردد هم ادبار اقبال گردد

قلمرو زباني:

قرين : همراه / ادبار: پشت کردن ، بدبختي / اقبال : روی آوردن، پيش آمدن، طالع، خوشبختي

قلمرو ادبي:

تضاد: ادبار / اقبال

قلمرو فكري:

اگر لطف خداوند شامل حال کسی شود همه بدبختي های او تبديل به خوشبختي می شود

۶- و کر توفيق او یک سونند پای نه از تدبير کار آيد نه از رای

قلمرو زباني:

حذف به قرينه لفظی فعل « آيد » در مصراع دوم

قلمرو ادبي:

تشخيص : پای نهادن توفيق / کنایه : « پای یک سون نهادن » کنایه از « همرا نبودن » / جناس: پای / رای / تناسب: رای ، تدبير

قلمرو فكري:

اگر لطف خداوند شامل حال بنده اش نشود ديگر از دست اندیشه و عقل ، کاری بر نمی آيد و انسان از انجام هر کاری ناتوان است.

۷- خرد را کر بخشد روشائي بسازد تا ابد در تيره رايي

قلمرو زباني:

تيره رايي : وندی - مرکب

قلمرو ادبي:

تلميح : يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ / تضاد: روشنائي، تيره / مراعات نظير: خرد ، رای /

کنایه : « تيره رايي » کنایه از « گمراهی »

قلمرو فكري:

اگر خداوند راه عقل را روشن نسازد و راه درست را نشان ندهد همیشه عقل در نادانی می ماند.

۸- کمال عقل آن باشد در اين راه که گوید نيستم از بچ آگاه

قلمرو زباني:

گويد: بگويد (مضارع التزامي)

قلمرو ادبي:

تشخيص: عقل بگويد. / تناقض: کمال عقل بگويد آگاه نيستم / استعاره : « اين راه » استعاره از « درک و معرفت »

قلمرو فكري:

زمانی عقل انسان در راه شناخت و معرفت به کمال می رسد که اقرار به ناگاهی بکند.

فرهاد و شيرين ، وحشی بافقی

درس یکم

نیکی

۱- یکی روبهی دید بی دست و پای فروماند در لطف و صنع خدای

قلمرو زبانی:

یکی : اسم مبهم / فروماند: تعجب کرد / صنع : آفرینش ، آفریدن

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: دست و پا / لطف و صنع / کنایه : بی دست و پا بودن کنایه از ناتوانی .

قلمرو فکری:

شخصی روباهی را دید که بی دست و پا بود (ناتوان بود) ؛ از آفرینش و لطف خداوند تعجب کرد...

۲- که چون زندگانی به سسرمی برد؟ بدین دست و پای از کجا می خورد؟

قلمرو زبانی:

چون: چگونه / به سر بردن : سپری کردن

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر : دست و پا / کنایه : به سر بردن

قلمرو فکری:

که چگونه زندگی می کند و با این ناتوانی چگونه غذا می خورد؟

۳- در این بود ویش شوریده رنگ که شیری برآمد، شغالی به چنگ

قلمرو زبانی:

در این بود : در این فکر بود / شوریده رنگ : آشفته حال / برآمد: بیرون آمد / به چنگ : شکار کرده

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر : شیر و شغال (هر دو حیوان هستند) / تضاد : شیر و شغال (قدرتمندی و ضعف) / کنایه : به چنگ آوردن

قلمرو فکری:

شخص درویش پریشان حال در این فکر بود که شیری آمد در حالی که شغالی را شکار کرده بود

۴- شغال نکون بخت را شیر خورد باندا نخس، روباه از آن سیر خورد

قلمرو زبانی:

نگون بخت : بدبخت (صفت مرکب)

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: شغال و روباه / جناس ناقص: شیر و سیر / کنایه : نگون بخت بودن

قلمرو فکری:

شیر شغال بیچاره را خورد و باقی مانده آن را روباه خورد

۵- دگر روز باز اتفاق افتاد که روزی رسان قوت روزش بداد

قلمرو زبانی:

دگر روز : روز دیگر (ترکیب وصفی) / اتفاق افتاد: رخ داد / روزی رسان : خداوند (صفت فاعلی مرکب مرخم = روزی رساننده).

قوت: رزق ، روزی / ش: مضاف الیه (روز او)

قلمرو فکری:

اين اتفاق (شيري شغالي را شکار کرد) روز ديگر هم رخ داد : خداوند روزي روباه را به او رساند
۶- يقين، مرد را دیده، ميننده کرد شد و تکیه بر آفريننده کرد

قلمرو زبانی:

يقين : ايمان قلبی به قدرت خدا که در آن شک راه داشته باشد / دیده : چشم / بيننده : آگاه ، هوشيار / شد: رفت /
تکیه کرد: توکل کرد / را: فک اضافه (بدل از کسره . دیدهٔ مرد)

قلمرو ادبی:

مراعات نظير: دیده و بيننده / کنايه : بيننده کردن (آگاه کردن) / ايهام تناسب : دیده : الف (چشم ب) رؤيت شده (در اين
جا منظور « چشم » است

قلمرو فکری:

يقين ، چشم مرد را آگاه ساخت و رفت و به خداوند توکل کرد
۷- کز اين پس به کنجی نشينم چو مور که روزي نخوردن پستان به زور

قلمرو زبانی:

کز اين : که از اين / نشينم : می نشينم « مضارع اخباری » / کنج: گوشه / نشينم : مضارع اخباری / مور: مورچه / نخوردند:
فعل ماضی در معنی مضارع اخباری « نمی خورند » / پيل: فيل / به زور: زورمندی

قلمرو ادبی:

تضاد: مور/ پيل / جناس: مور، زور / تشبيه : من مانند موری به کنجی می نشينم و کاری نمی کنم

قلمرو فکری:

از اين به بعد من مانند مورچه ای در گوشه ای بی کار می نشينم چرا که فيلان (زورمندان) نه به زور بازوی خود روزی به دست
می آورند بلکه خداوند روزی آنها را می رساند. (به دست آوردن روزی به زور و توانمندی نيست)

۸- ز نخندان فرورد چندی به چيب که بنخشنده، روزي فرستد ز غيب

قلمرو زبانی:

ز نخدان : چانه / ز نخدان به جيب فرو بردن : به تفکر فرو رفتن و کوشش نکردن / جيب: يقه ، گريبان / بخشنده : خداوند بخشنده

قلمرو ادبی:

کنايه : ز نخدان به جيب فرو بردن / جناس: جيب / غيب / تلميح : ان الله هو الرزاق

قلمرو فکری:

مدتی تلاش نکرد به اين اميد که خداوند رزق و روزی را از غيب می فرستد.

۹- نه بگانه تيمار خوروش نه دوست چو چمکش، رگ و استخوان ماند و پوست

قلمرو زبانی:

تيمار خوردن : غم خوردن / ش : مضاف اليه . (جهش ضمير : تيمارش) (رگش - استخوانش - پوستش)

چنگ : انگشت ، وسيلهٔ موسيقي

قلمرو ادبی:

تضاد : بگانه / دوست / مراعات نظير: چنگ ، رگ ، استخوان ، پوست / تشبيه : شخص مانند چنگ لاغر و نحيف شده بود /

جناس: دوست / پوست / ايهام تناسب : چنگ : الف (نوعی ساز ب) انگشت دست . در اين معنی با رگ و استخوان و پوست

تناسب دارد که مورد نظر شاعر نيست.

قلمرو فکری :

هيچ کس به فکر او نبود و او غمخواری نکرد، مانند چنگ لاغر و نحيف شده بود.

۱۰- **چو صبرش مانند از ضعیفی و هوش زد دیوار محرابش آمد به گوش:**

قلمرو زبانی :

ش: در صبرش « متمم » است برای او صبر نماند ؛ در محرابش « مضاف الیه ، جهش ضمير » ز دیوار محراب به گوشش آمد / محراب: جای ایستادن پیش نماز در مسجد

قلمرو ادبی :

دیوار محراب : مجاز از عالم غیب / جناس: هوش ، گوش

قلمرو فکری :

وقتی صبرش تمام شد از عالم غیب ندایی را شنید

۱۱- **بروشیر درنده باش، ای دغل مینداز خود را چو روباه مثل**

قلمرو زبانی :

دغل: حيله گر، فریبکار (در اصل کسی که چیزی را برای گمراهی خریدار تغییر می دهد) / شل: لنگ ، بی پا / درنده : صفت فاعلی

قلمرو ادبی :

تشبیه : تو مثل شیر درنده باش. / مراعات نظیر ک شیر و روباه

قلمرو فکری :

ای مرد فریبکار برو مانند شیر درنده باش مانند روباه تنبلی نکن.

۱۲- **چنان سعی کن که تو مانند چوشیر چه باشی چو روبه به وامانده، سیر؟**

قلمرو زبانی :

سعی : تلاش ، کار / مآند: بمآند، مضارع التزامی / وامانده : باقی مانده /

قلمرو ادبی :

جناس: شیر / سیر / تشبیه : تو همانند شیر باش تا چیزی از تو بماند

قلمرو فکری :

چنان زندگی کن که مانند شیر از تو غذایی برای دیگران باقی بماند، روباه نباش که از باقی مانده دیگران استفاده کنی (تلاش کن)

۱۳- **نخورتا توانی به بازوی خویش که سعت بود در ترازوی خویش**

قلمرو زبانی :

بخور : بهره مند شو / سعی ات بود در ترازوی خویش : نتیجه کوشش تو به خود تو بر می گردد

قلمرو ادبی :

مجاز : بازو مجاز از « نیرو ، توانایی » / استعاره : سعی (سعی مانند وزنه ای است که در ترازو قرار می گیرد)

کنایه : مصراع دوم (نتیجه کوشش تو به خود تو بر می گردد) / تلمیح : لیس للانسان آلا ما سعی

قلمرو فکری :

از توانایی خودت استفاده کن چرا که به اندازه سعی و تلاش خودت ، بهره مند خواهی شد. (هر که نان از عمل خویش خورد /

مَنّت حاتم طایي نبرد)

۱۴- بکیر ای جوان، دست درویش پیر نه خود را پنهان کن که دستم بگیر

قلمرو زبانی:

دست بگیر: یاری کن / درویش: فقیر / نیفکن: ناتوان نشان نده /

قلمرو ادبی:

تضاد: جوان / پیر / تکرار: دست / کنایه: دستم بگیر کنایه از «یاری کن» / نیفکن: کنایه از «ناتوان نشان نده»

قلمرو فکری:

ای انسان سعی کن به دیگران کمک کنی نه این که خود را ناتوان نشان بدهی تا دیگران به تو کمک کنند.

۱۵- خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است

قلمرو زبانی:

بخشایش: (بن مضارع «بخشا» + ش) عفو کردن، درگذشتن، عفو کردن و رحم کردن /

قلمرو ادبی:

بیت تمثیل است / مراعات نظیر: خدا، خلق، بخشایش و بنده / تلمیح به حدیث «المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده»

قلمرو فکری:

خداوند نسبت به آن بنده لطف و بخشش دارد که دیگران از وجود او در راحتی و آسایش هستند.

۱۶- گرم ورزد آن سر که مغزی در اوست که دون همتانند بی مغز و پوست

قلمرو زبانی:

گرم: لطف و بخشش / دون همتان: فرومایگان / بی مغز و پوست: بی مغز و تنها پوست

قلمرو ادبی:

مجاز: سر مجاز از «وجود» / مجاز: مغز مجاز از «فکر» / مجاز: پوست مجاز از «ظاهر» / تضاد: پوست و مغز / مراعات نظیر:

سر، پوست و مغز

قلمرو فکری:

انسان های عاقل و دانا، بخشنده هستند / زیرا که بی اراده ها و راحت طلبان اهل اندیشه نیستند و تنها پوست و ظاهری از انسان بودن را دارند.

۱۷- کسی نیک بیند به هر دو سرای که نیکی رساند به خلق خدای

قلمرو زبانی:

سرا: خانه دو سرا (دو دنیا) / بیند: فعل مضارع اخباری. «می بیند» / نیکی: خوبی / رساند: برساند، مضارع التزامی

قلمرو ادبی:

استعاره: سرا / تلمیح: فمن يعمل مثقال ذره خیرا یرّه؛ الدنيا مزرعه الآخره

قلمرو فکری: کسی در دو دنیا (دنیا و آخرت) نیکی می بیند که به بندگان خدا نیکی برساند بوستان، سعدی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید:

معيار دوستانِ دغل روز حاجت است	قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب	صائب	حیدر کر - فرور
صورتِ بی صورتِ بی حدّ غیب	ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب	مولوی	کریم بان - تته
فخری که از وسیلتِ دون همّتی رسد	گر نام و ننگ داری از آن فخر ، عار دار	اوحدی	پتی و فخر و ماکی

۲- برای کاربرد هریک از موارد زیر، نمونه ای در متن درس بیابید.

پیوندهای هم پایه ساز: **یقین، مرد را دیده، بیننده کرد** شد و **نگه بر آفریننده کرد**
 پیوندهای وابسته ساز: **ز نخلدان فرورد چندی به چوب** که **بخشنده، روزی فرستد ز غیب**
 ۳- معانی فعل « شد » را در سروده زیر بررسی کنید:

گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت	قطره باران ما گوهر یک دانه شد		تبدیل شد
منزل حافظ ، کنون بارگه پادشاست	دل بر دلدار رفت ، جان بر جانانه شد	حافظ	رفت

۴- معنای برخی واژه ها تنها در جمله یا زنجیره سخن قابل درک است.

با استفاده از شیوه های زیر ، به معنای هر یک از واژه های مشخص شده، دقیق تر می توان پی برد:
 الف) قرار گرفتن واژه در جمله:

- ماه طولانی بود. - ماه تابناک بود.

ب) توجه به رابطه های معنایی (ترادف ، تضاد ، تضمّن و تناسب)

- سیر و بیزار	تراوف	- سیر و گرسنه	تضاد
- سیر و پیاز	تتاب	- سیر و گیاه	تضمّن

اکنون برای دریافت معانی هر یک از واژه های « دست » و « تند » به کمک دو روش بالا ، چند جمله مناسب بنویسید.

او در سختی ها دست و پایی زد: تناسب	مثل سرکه ، تند و ترش بود: تناسب
دست و قدرت او کفایت انگیز بود: تراوف	اسب تند و تیزی آمد: تراوف
با هم دست و پنجه نرم می کردند: تضمّن	خدا فرمود بسیار تندی داشت: تضمّن
گاهی دستش را می گیرد گاهی پایش را: تتاب و تضاد	رحم و آن نیست که کند که آهسته رود: تضاد

قلمرو ادبی:

۱- از متن درس ، دو کنایه بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.

ز نخلدان به چوب فروردن: **گوشه گیری کردن** / دست کسی را گرفتن: **چک کردن** / که سعت بود در ترازوی خویش: **تبیخه اعمالت را می بینی**

۲- در بیت زیر ، شاعر ، چگونه آرایه جناس همسان (تام) را پدید آورده است؟

با زمانی دیگر انداز ای که پندم می دهی کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست سعدی

چک: یکی از سازهای سیمی که به وسیله انگشتان نوازنده می شود. **چنگ:** پنجه، مجموعه انگشتان.

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

۳- ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.

چرا تو مانند روباه و لمانده باشی؟

شب اداست شبیه و جبر شب

۴- در این سروده، « شیر » و « روباه » نماد چه کسانی هستند؟

قلمرو فکری

۱- معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید. انسان های حائل و دانا، بخشوده، مستند / زیرا که بی اراده و راحت طلبان اهل اندیشه نیستند و تنها پوست و

طاهری از انسان بودن رادارند.

۲- درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید:

یقین، مرد را دیده، بیننده کرد / شد و تکیه بر آفریننده کرد

یقین، سب می شود که انسان پرهنگان / و خیال را کنار بزند و به آگاهی و بصیرت برسد

۳- برای مفهوم هر یک از سروده های زیر، بیتی مناسب از متن درس بیابید.

۱۱ بیت - رزق هر چند بی گمان برسد / شرط عقل است جستن از درها / سعدی

- سحر دیدم درخت ارغوانی / کشیده سر به بام خسته جانی

۱۵ بیت - به گوش ارغوان آهسته گفتم / بهارت خوش که فکر دیگرانی / فریدون مشیری

۱۳ بیت - چه در کار و چه در کار آزمودن / نباید جز به خود، محتاج بودن / پروین اعتصامی

۴) در باره ارتباط معنایی متن درس و مثل « از تو حرکت، از خدا برکت » توضیح دهید.

تبسلی کوشش می شود و باید تلاش کرد.

گنج حکمت

موري را ديده که به زور مندي کسرت و ملخی را ده برابر خود برداشته. به تعجب گفتند: « اين مور را بينيد که به اين کراني چون می کشد؟ »

مور چون اين بشنيد بخنديد و گفت: « مردان، بار را به نيسروي همت و بازوي حمت کشند، نه به قوت تن. »

بهارستان

قلمرو زباني:

زور مندي: وندي (زور + مند + ي)

کمر بسته: آماده شده (وندي - مرکب « کمر + بست + ه »)

کراني: سنگيني

حميت: مردانگي ، جوانمردی

قلمرو ادبي:

تشخيص: بازوي حميت (حميت مانند انساني است که بازو دارد)

کتاب بهارستان اثر « جامي » شاعر قرن نهم است که به تقلید از کتاب « گلستان » سعدی نوشته شده است. اين کتاب هم نظم

است هم نثر.

درس دوم

قاضی بست

روز دوشنبه، [امیر مسعود] شبگیر، برنشت و به کران رود، میر مندرفت و بابازان و یوزان و حشم و نیمان و مطربان؛ تا چاشمگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند.
قلمرو زبانی:

شبگیر: سحر، صبح خیلی زود. / بر نشست: سوار شد / کران: ساحل / یوز: جانور شکاری کوچک تر از پلنگ، در قدیم آن را برای شکار تربیت می کردند / حشم: خدمتکاران / ندیمان: هم نشینان / مطربان: نوازندگان / چاشمگاه: هنگام خوردن چاشت، هنگامی از روز که آفتاب بر آمده / خیمه: چادر / شرع: سایه بان، خیمه
قلمرو فکری:

روز دوشنبه، امیر مسعود صبح زود سوار بر اسب شد و به ساحل رود هیرمند رفت با بازها و یوزها و خدمتکاران و نوازندگان تا قبل از ظهر مشغول صید بودند. سپس به ساحل رود هیرمند آمدند و سایه بان‌ها زده بودند.

از قشای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخاست و ناوی ده بی‌اوروند. یکی بزرگ‌تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افکنند و شرعی بر وی کشیدند. وی آنجا رفت و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند نگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده، نشستن و دیدن گرفت. آنگاه آگاه شدند که غرقه خواست شد.
قلمرو زبانی:

از قضای آمده: اتفاقاً / پس از نماز: نماز ظهر / ناو: قایق کوچک / از جهت نشست او: برای نشستن امیر مسعود. / جامه‌ها افکنند: گسترده‌ی‌ها را گسترده‌ی‌ها / شرعی بر وی: سایه بانی بر قایق / از هر دستی: از هر گروهی / کسی را خبر نه: کسی از کسی خبر نداشت. / آن دیدند: متوجه شدند / آب نیرو گرفت: فشار آب زیاد شد، آب به شدت بالا آمد. / نشستن و در بدن گرفت: کشتی شروع کرد به فرورفتن و شکستن. / غرقه خواست شد: نزدیک بود غرق شود.
قلمرو فکری:

اتفاقاً بعد از نماز ظهر امیر مسعود کشتی خواست. یک قایق که بزرگ تر بود برای نشستن امیر مسعود انتخاب کردند و گسترده‌ی‌ها را گسترده‌ی‌ها و سایه بانی بر قایق کشیدند و امیر مسعود آن جا رفت و از هر گروه مردم در قایق‌ها بودند و کسی از کسی خبر نداشت. ناگهان متوجه شدند آب به شدت بالا آمد و کشتی از آب پر شد، کشتی شروع کرد به فرورفتن در آب و شکستن. زمانی متوجه شدند که کشتی می خواست غرق شود

بانگ و خراخ و غریو خاست. امیر برخاست. و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان در جستن و هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افکار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگست و بیچ نمانده بود از غرقه شدن. آنگاه رحمت کرد پس از نمودن قدرت؛ و سوری و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها برانند و به کران رود رسانیدند.
قلمرو زبانی:

هزاره: فتنه و حوادثي که مردم را به جنبش در آورد / غريو: فریاد / هنر آن بود: خوش بختانه / در جستند: پريدند / بر بودند: از آب گرفتند. / نیک کوفته شد: به سختی مجروح شد / افگار: مجروح، زخمی / دوال: تسمه، کمر بند. / بگسست: کنده شد / پس از نمودن قدرت: بعد از نشان دادن قدرت / سور: شادی / تيره شد: از بين رفت.

قلمرو فکری:

فریادها برخاست (بلند شد). امیر مسعود بلند شد. خوش بختانه کشتی های دیگر نزدیک کشتی امیر مسعود بودند. هفت هشت نفر پريدند و امیر را از آب گرفتند و به کشتی رساندند. امیر به سختی آسیب دید و پای راست او زخمی شد؛ به گونه ای که یک لایه از پوست و گوشت از آن جدا شد و نزدیک بود امیر غرق شود. اما خدا پس از قدرت نمایی رحم کرد که آن نشاط و شادی فراوان از بين رفت و وقتی امیر به کشتی رسید قایق ها را راندند و او را به ساحل رود رسانیدند.

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و ترو تباه شده بود و بر نشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو زبانی:

از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته. (کنایه) / جامه بگردانید: لباسش را عوض کرد / ترو تباه شده بود: خیس و ناخوش شده بود / کوشک: قصر / اعیان: بزرگان / به خدمت استقبال رفتند: به پیشواز رفتند.

قلمرو فکری:

و امیر از مرگ نجات یافته به خیمه آمد و لباسش را تعویض کرد و خیس و ناخوش شده بود و سوار اسب شد و به سرعت به قصر آمد چرا که شایعه بسیار ناخوشایندی در میان لشکر افتاده بود و دل نگرانی شدیدی به وجود آمده بود و بزرگان و وزیر به پیشواز رفتند. وقتی پادشاه را سلامت دیدند فریاد شادی و دعا و شکر از لشکر و عامه مردم بلند شد. آن قدر صدقه دادند که حد و اندازه نداشت.

و دیگر روز، امیر نامه فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک، به مستحسان و درویشان دهند، شکر این را؛ و بنه آمد و به توقع، موکد گشت و

بشیران برفتند!

قلمرو زبانی:

دیگر روز: روز دیگر / غزنین: پایتخت غزنویان / جمله: تمام / صعب: دشوار / مقرون: همراه / مثال داد: دستور داد / نبشته آمد: نوشته شد / توقع: امضا. / موکد: تأکید شده / مبشر: بشارت دهنده.

قلمرو فکری:

روز بعد، امیر دستور داد نامه هایی به غزنین و تمام کشور نوشته شود در باره این حادثه بزرگ که اتفاق افتاده بود و این که اکنون امیر سالم است. و دستور داد تا یک میلیون درهم به غزنین و دو میلیون درهم به نقاط دیگر، به نیاز مندان بدهند به شکرانه این سلامتی. نامه ها نوشته شد و آن ها امضا شدند و بشارت دهندگان رفتند.

و روز پنجم، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنانکه بار توانست داد و موجب گشت از مردمان، مگر از اطب و تنی چند از خد متکاران مرد و زن و دل ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

قلمرو زبانی:

سرسام: حالت آشفتگی و پریشان حواسی شبیه به دیوانگی / بار دادن: اجازه ملاقات دادن / محبوب: پنهان دل ها: مجاز از « مردمان »

قلمرو فکری:

روز پنج شنبه ، امیر تب کرد، تپی سوزان و سردردی شدید. چنان که نتوانست اجازه حضور به کسی بدهد و از نظر ها پنهان شد ، به جز از پزشکان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن ، مردم بسیار نگران شدند تا چه پیش می آید.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه های رسیده را، به خط خویش، نکت بیرون می آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او کرامتی بود می فرستاد فرود سرای، به دست من و من به آغاچی خادم می دادم و خیر خیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیدی تا آنگاه که نامه آمد از پسران علی نکین و من نکت آن نامه را پیش بردم و بشارتی بود. آغاچی بستد و پیش برد. پس از یک ساعت ، برآمد و گفت « ای ابوالفضل ، تو را امیر می بخواند.

قلمرو زبانی:

عارضه : بیماری / افتاده بود : پیش آمده بود / نکت بیرون می آورد : خلاصه و چکیده نامه را می نوشت. / فرود سرای: اندرونی / من : بیهقی / آغاچی خادم : خادم مخصوص / خیر خیر : سریع. / بر آمد : برگشت

قلمرو فکری:

از زمانی که این بیماری اتفاق افتاده بود ، بونصر از نامه های رسیده ، با خط خود مطالب مهم را جدا می کرد و از نکته های فراوان تنها آن بخشی را که ناخوش نبود به وسیله من (بیهقی) نزد امیر می فرستاد و من آن را به خادم مخصوص می دادم و سریع جواب می آوردم و امیر را اصلاً نمی دیدم تا آن زمانی که نامه هایی از پسران علی تکین آمد و من خلاصه آن نامه ها را پیش بردم و خبر شادی آوری بود آغاچی آن ها را گرفت و برد و پس از یک ساعت باز گشت و گفت : « ای ابوالفضل بیهقی امیر تو را فرا می خواند.»

پیش رستم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده. بسیار شاخه ها نخساده و تاس های بزرگ پر یخ بر زبر آن و امیر را یاقم آنجا بر زبر تخت نشسته، پیراهن توی، منقحه در کردن، عتدی همه کافور و ابوالعلای طیب آنجا زیر تخت نشسته

دیدم.

قلمرو زبانی:

کتان: گیاهی است که از ساقه های الیاف آن در نساجی استفاده می کنند / شاخه : پایه ظرف / تاس : ظرف بزرگ غالباً مسی یا برنجی / توز : نام شهری از شهر های قدیم فارس که در قرن هشتم هجری ویران گردیده و از میان رفته و پارچه کتانی معروف به توزی منسوب به آن شهر است / زبر: بالا / منقحه : گردن بند، قلاده / عقد : گردن بند « بدل از منقحه » / کافور: ماده ای است سفید صدفی و دارای بوی قوی و نافذ و اثر ضد عفونی کننده ، در طب قدیم جهت تقویت قلب و پایین آوردن حرارت بدن استفاده می کردند.

قلمرو فکری:

پیش امیر رستم . خانه را تاریک دیدم و پرده های کتان آویخته بودند و تر کرده بودند و شاخه های درخت بسیار برای از بین بردن تب گذاشته بودند و ظرف های بزرگ پر از یخ بر بالای آن شاخه ها گذاشته بودند و امیر را دیدم بالای تخت نشسته ، پیراهن نازک توی (پوشیده بود) و گردن بندی از کافور در گردن داشت و ابوالعلای طیب را آن جا زیر (کنار) تخت نشسته دیدم.

گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب تسمی زایل شد.»

قلمرو زبانی:

بونصر را: به بونصر / درست: سالم / علت: بیماری / زایل شد: از بین رفت.

قلمرو فکری:

گفت: به بونصر بگو که امروز سالم خوب است و در این دو سه روز اجازه ملاقات به افراد داده خواهد شد، چرا که بیماری و تب به طور کامل از بین رفته است.

من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم، سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عز و جل بر سلامت امیر، و نامه نوشته آمد. نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم، تا سعادت دیدار، میا یون خداوند، دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و تویح کرد و گفت: «چون نامه ها کیسل کرده شود، تو باز آیی که پشمی است و سوی بونصر در بایی، تا داده آید.» گفتم «چنین کنم.» و باز گشتم، با نامه ای تویحی و این حال را با بونصر بگفتم.

قلمرو زبانی:

نیشته آمد: نوشته شد / دیدار همایون: چهره فرخنده / خداوند: پادشاه «سلطان مسعود» / تویح: امضا کردن / گسیل کردن: فرستادن / تو: منظور بیهقی است / در بایی: در خصوص مسئله ای / نامه ی تویحی: نامه ی امضا شده.

قلمرو فکری:

من باز گشتم و آن را چه گذشته بود را به بونصر گفتم. بسیار شاد شد و به خاطر سلامتی امیر مسعود خداوند را سجده کرد و نامه نوشته شد. آن نامه را نزد آغاجی بردم و اجازه ورود یافتم، تا سعادت دیدار چهره مبارک پادشاه دوباره نصیبم شد. امیر آن نامه را بخواند و دوات خواست و امضا کرد و گفت: «وقتی نامه فرستاده شود، تو باز گرد که در باره مسئله ای پیغامی برای بونصر دارم، تا آن پیغام را بدهم.»

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمت فارغ شده بود و خیلستان و سوار را کیسل کرده. پس، رتعی نشت به امیر و هر چه کرده بود باز نمود و مراد داد.

قلمرو زبانی:

/ نماز پیشین: نماز ظهر / دبیر کافی: نویسنده ی لایق (کار آمد). / نماز دیگر: نماز عصر. / قلم در نهاد: مشغول نوشتن شد. / خیلستان: گروه نوکران و چاکران. / باز نمود: شرح داد.

قلمرو فکری:

گفتم: «چنین می کنم.» و با نامه امضا شده باز گشتم و تمام این اتفاقات را به بونصر گفتم. بونصر این مرد بزرگ و نویسنده با کفایت با شادی تمام مشغول نوشتن شد. تا این که نزدیک نماز ظهر از این کارهای مهم فارغ شد و نوکران و سواران پیام رسان را روانه کرد. سپس نامه ای نوشت به امیر و هر کاری را که کرده بود به امیر گزارش داد و نامه را به من داد تا به امیر برسانم.

و برودم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت «کیسه بیاور!» و مرا گفت: «بستان در هر کیسه هزار مثقال زرد پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بستان زردین شگته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هست. و در هر سفری ما را از این بیازند تا صدقه ای که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد از این فرماییم؛

ومی شنویم که قاضی بست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ دست اند و از کسی چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا نخوشتن را ضیعتی حلال خزند و فرخ تر بتوانند زیست و ماسحق این نعمت تندرستی که باز یاقسیم، نختی گزارده باشیم. « من کیسه با بستم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم.

قلمرو زبانی:

راه یاقتم: اجازه ی حضور یاقتم. / بی شبهت: بدون هیچ شک / زر پاره: سکه طلای خالص. (چون برای سکه زدن، نخست می باید طلا را از پیکره جدا ساخت و پس بگداخت و به صورت مسکوک در آورد، از این روی بدان پاره می گویند) / غزو: جنگ /

ضیعت: زمین زراعتی / فراخ تر: آسوده تر / لختی: اندکی / گزارده باشیم: به جای آورده باشیم
قلمرو فکری:

نامه را بردم و اجازه ی ورود به دربار را یاقتم نامه را رساندم امیر مرا فراخواند و گفت: « خوب شد» و به آعاجی خادم گفت: « کیسه های طلا را بیاور.» و به من گفت: « بگیر، در هر کیسه، هزار مثقال طلای خالص است. به بونصر بگو که این طلاهایی است که پدرم از جنگ هندوستان آورده است و این همان طلاهایی است که بت های طلایی را شکسته و پاره پاره کرده است، و حلال ترین مال هاست. در هر سفری که برای ما پیش می آید از این پول ها (مال ها) می آورند تا اگر بخواهیم صدقه ای بدهیم از این بدهیم چرا که بدون هیچ تردیدی حلال است: شنیده ایم که قاضی بست، ابوالحسن بولانی و پسرش بوبکر، بسیار تنگدست شده اند و از کسی چیزی نمی گیرند و تنها زمین کشاورزی و زراعتی دارند. باید یک کیسه پول به پدر بدهی و یک کیسه به پسر، تا برای خودشان زمین زراعتی حلالی بخرند و بتوانند بهتر و راحت تر زندگی کنند. تا ما حق این سلامتی را که دوباره به دست آوردیم اندکی به جای آورده باشیم.»

من کیسه های پول را گرفتم و به پیش بونصر آوردم و موضوع را گفتم. (گزارش دادم)

و کار کرد و گفت: « خداوند این سخت نیکو کرد و شکره ام که بوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده «دم» مانده اند.» و به خانه بازگشت و کیسه ها با

وی برونزد و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامند. بونصر پشام امیر به قاضی رسانید.

قلمرو زبانی:

خداوند: سلطان مسعود / درمانده اند: محتاج اند. / امیر: امیر مسعود

قلمرو فکری:

بونصر دعا کرد و گفت: « این کار سلطان مسعود بسیار خوب است و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش بعضی وقت ها به ده درهم نیازمندند. » بونصر به خانه برگشت کیسه های پول (طلا) را با وی بردند و بعد از نماز کسی را فرستاد تا قاضی ابوالحسن و پسرش را فرا بخوانند و آنان آمدند. بونصر پیام امیر مسعود را به قاضی و پسرش رساند.

بسیار دعا کرد و گفت: « این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیت و قیامت سخت نزدیک است، حساب این

توانم داد و نویسم که مرا سخت در بایست نیت اما چون به آنچه دارم و اندک است قانم، وزر وبال این چه به کار آید؟

قلمرو زبانی:

صِلت: احسان کردن به کسی با دادن مال، بخشش / وزر: گناه، سنگینی بار / در بایست: لازم، نیاز / وبال: سختی، عذاب / به آنچه دارم و اندک است: « و » در این عبارت به معنی « در حالی که » است.

قلمرو فکری :

قاضی بسیار دعا کرد و گفت : « این هدیه مایه افتخار است. آن را پذیرفتم و دوباره باز گرداندم که به درد من نمی خورد و روز قیامت بسیار نزدیک است ، پاسخ آن را نمی توانم بدهم و نمی گویم که به آن ها نیاز ندارم اما چون به آن چیزی که دارم و کم است قانع هستم گناه و عذاب این مال به چه درد من می خورد؟»

بونصر گفت : « ای سبحان الله ، زری که سلطان محمود به غزو از تخنازه به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین می روا دارد سدن ، آن ، قاضی ہی نستاند؟»

قلمرو زبانی:

ای سبحان الله : شگفتا ، (شبه جمله) / غزو: جنگ / شمشیر : مجاز از « جنگ » / امیر المومنین: خلیفه بغداد / می روا دارد سدن : گرفتن آن را جایز می داند؟

قلمرو فکری:

بونصر گفت : « شگفتا ، طلایی را که سلطان محمود با جنگ کردن از بت خانه های کافران آورده است و بت های بسیاری را شکسته است و خلیفه بغداد گرفتن آن را روا می داند آن قاضی نمی گیرد؟»

گفت : « زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوه داده است و من بوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوه بر طریق سنت مصطفی است یا نه؟ من این نپذیرم و در عهده این شوم. » گفت : « اگر تو نپذیری ، به شاکردان خویش و به مستهتان و درویشان ده. »

قلمرو زبانی:

خداوند: سلطان مسعود / خلیفه : خلیفه بغداد / خواجه : بونصر مشکان / سنت: روش

قلمرو فکری:

قاضی گفت : « زندگانی سلطان دراز باد ، خلیفه جایگاهی دیگر دارد چرا که او حاکم سرزمین است و خواجه بونصر با امیر محمود در جنگ ها بوده است و من نبوده ام و بر من ثابت نشده است که آن جنگ ها به روش حضرت پیامبر (ص) بوده است یا نه . بنابراین من این طلا ها را قبول نمی کنم و مسئولیت این را به عهده نمی گیرم. بونصر گفت : « اگر تو این طلا ها را نمی پذیری به شاگردان خود و نیازمندان بده . »

گفت : « من هیچ مستحق شناسم در بست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مراباید داد؟! به هیچ حال ، این عهده قبول نکنم. » بونصر پسرش را گفت : « تو از آن خویش بستان. »

قلمرو زبانی:

مستحق: نیازمند / مرا چه افتاده است : به من چه ربطی دارد.

قلمرو فکری:

قاضی گفت : « من هیچ نیازمندی نمی شناسم در شهر بست که طلا را به آنان بدهم و اصلاً به من چه ربطی دارد که طلا را کسی دیگر ببرد و من در قیامت پاسخ گو باشم؟ به هیچ وجه این مسئولیت را قبول نمی کنم. بونصر به پسر قاضی گفت : « تو سهم خودت را بردار. »

گفت: «زندگانی خواجه عمید دراز باد! علی ای حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودم و احوال و عادات وی بدانته، واجب کردی که مدت عسر پیر وی او کردم؛ پس، چه جای آن که سال ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت ترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک بیه حطام دنیا حلال است و کنایات است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

قلمرو زبانی:

عمید: بزرگ، مورد اعتماد، لقب بونصر / باد: فعل دعایی، باشد / دیده بودمی: می دیده بودم. / توقف: ایستادن در رستاخیز / قلمرو فکری:

پسر قاضی گفت عمر خواجه بزرگ (بونصر) طولانی باشد. به هر حال من هم فرزند این پدر هستم که این سخن را گفت و علم را از او یاد گرفته‌ام اگر حتی یک روز او را دیده بودم و حال و عادت های او را می دانستم بر من واجب بود که در تمام عمر از او پیروی کنم. چه برسد به این که سال ها با او بودم من هم از حساب روز قیامت می ترسم همان طور که پدرم می ترسد و به آن چه از مال اندک دنیا دارم قناعت می کنم و برای من کافی است و به مال زیاد نیازمند نیستم.

بونصر گفت: «سه در کما؛ بزرگا که شما دو تن اید و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشه مند بود و ازین یاد می کرد. و دیگر روز رقتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد»

قلمرو زبانی:

لله در کما: خدا خیرتان بدهد / بزرگا: چقدر بزرگ هستید / اندیشه مند: ترسیدن، به اندیشه فرو رفتن / رقت: نامه کوتاه

قلمرو فکری:

بونصر گفت: «خدا خیرتان بدهد شما دو نفر چقدر بزرگوارید. گریه کرد و آنان را باز گردانید و بقیه روز را در فکر بود و از این موضوع یاد می کرد. روز دیگر نامه ای به امیر نوشت و موضوع را گفت و طلاها را باز گردانید.»

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی

کار گاه متن پژوهي

قلمرو زباني

۱- از متن درس ، با توجه به رابطه معنایی « تناسب » واژه های مناسب را انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

خیلتاشان (هم گروه، هم قطار، سواران)، نوکران، ظالمان - رقتت: (نامه، مکتوب) توفیق، نکت، قلم

۲- معادل معنایی فعل های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید:

- فرمان داد. (مثال داد) - سوار اسب شد. (برنشت) اجازه حضور داده شود. (بار داده آید)

۳- کاربرد معنایی واژه « محجوب » را در عبارت های زیر بررسی کنید:

- محجوب گشت از مردمان ، مگر از اطبا و ... بازداشت شده، متابل طنز

- مردی محجوب بود و دیده و دلش از گناه به دور . باحیا، شکرکین، باآرم

۴- به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می خواند. (ب) کتاب خوانده می شود.

فعل جمله « الف » به نهاد و فعل جمله « ب » به نهادی که قبلا مفعول بوده است ، نسبت داده شده است. فعل جمله « الف » را معلوم و فعل جمله دوم را « مجهول » می نامیم .

با دقت در جدول زیر ، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می خواند
مجهول	کتاب	-	خوانده می شود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	-	خوانده خواهد شد

همانطور که می بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

نکته : ابتدا باید دقت کنیم که فعل جمله باید گذرا به مفعول باشد. اگر گذرا به مفعول نبود باید آن را به شکل گذرا به مفعول بنویسیم ؛ بعد :

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می کنیم.

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می دهیم.

پ) فعل اصلی جمله را به شکل « به ماضی + ه » می نویسیم؛ سپس ، از « شدن » فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می آوریم.

ت) در مرحله آخر ، شناسه فعل را با نهاد جدید ، از نظر شما (مفرد یا جمع) مطابقت می دهیم.

توجه : امروزه ، فعل مجهول به کمک مصدر « شدن » ساخته می شود اما در گذشته، با فعل های دیگری مانند « آمدن » و « گشتن » نیز ساخته می شد.

- اکنون از متن درس ، نمونه هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

نشته آمد: نوشته شد بار داده آید: اجازه داده می شود کسب کرده شود: فرستاده شود

قلمرو ادبی:

۱- دو نمونه از ویژگی های نثر درس را بیابید.

کوتاهی جمله - زیادی افعال - حذف افعال به قرینه - ذکر جزئیات - جابجایی موصوف و صفت - کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار. تقدیم و تاخیر اجزای جمله (شیوه بلاغی)

۲- در عبارت های زیر « مجاز » ها را بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.
الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شرع ها زده بودند.

آب: مجاز از « رو »

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده .

بتخانه: مجاز از « سرزمین »
شمشیر: مجاز از « جنگ »

قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید:

« امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید . »

امیر که از مرگ نجات یافته بود به چادر آمد و لباس عوض کرد

۲- با توجه به جمله « این مرد بزرگ و دبیر کافی ، به نشاط قلم در نهاد . » :

الف) مقصود از « این مرد » چه کسی است ؟
ب) « دبیر کافی » به چه معنا است ؟

نویسنده با کفایت

۳- گوینده عبارت زیر ، از کدام فضیلت اخلاقی برخوردار است ؟
قانع بودن و قناعت می کرد

« آن چه دارم از حطام نیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست . »

۴- در باره مناسب مفهوم بیت زیر و متن درس توضیح دهید:

حساب خود اینجا بکن ، آسوده دل شو
میفکن به روز جزا کار خود را صائب تبریزی

حاجبوا قبل ان تحاسبوا. در این دنیا خودت به اعمال رسیدگی کن

۵-.....

شعر خوانی:

زاغ و کبک

۱- زاغی از آنجا که فراغی کنیزد رخت خود از باغ به راغی کشید

قلمرو زبانی:

فراغ: آسایش. / راغ: دامنه کوه، صحرا.

قلمرو ادبی:

رخت کشیدن: کنایه از «نقل مکان کردن» / جناس: زاغی، فراغی، راغی / واج آرایبی: «ن»

قلمرو فکری:

زاغی از آن جا که به دنبال آسایش و راحتی بود از باغ به صحرائی اقامت کرد (نقل مکان کرد)

۲- دید یکی عرصه به دامن کوه عرضه ده مخزن پنجهان کوه

قلمرو زبانی:

عرصه: دشت. / دامن کوه: دامنه کوه / عرضه ده: نشان دهنده.

قلمرو ادبی:

تشخیص: دامن کوه (کوه مانند انسانی است که دامن دارد)

قلمرو فکری:

دشتی پر از سبزه و گل دید که نشان از گنج نهفته در دل کوه داشت (سبزه ها و گل ها، زیبایی های پنهان کوه را به نمایش می گذاشت)

۳- نادره کبکی به جمال تام شاهد آن روضه فیروزه فام

قلمرو زبانی:

نادره: بی همتا / جمال: زیبایی / تمام: کامل / شاهد: زیبارو / روضه: باغ ج. ریاض / فیروزه فام: به رنگ فیروزه

قلمرو ادبی:

شاهد: ایهام الف) گواه ب) زیبارو

قلمرو فکری:

کبک زیبا و بی نظیری عروس آن باغ سرسبز بود.

۴- هم حرکاتش متناسب به هم هم خطواتش متقارب به هم

قلمرو زبانی:

متناسب: هماهنگ / خطوات: ج خطوه، قدم ها، گام ها / متقارب: نزدیک شونده، همگرا /

قلمرو فکری:

حرکات کبک متناسب و گام هایش نزدیک و هماهنگ بود.

۵- زاغ چون دید آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار را

قلمرو زبانی:

رفتار: در گذشته به معنای راه رفتن کاربرد داشته است. / روش: وندی: (رو «بن مضارع» + ش) / جنبش: وندی (جنب «بن مضارع» + ش)

(مضارع «+ ش»)

قلمرو فکری:

وقتی زاغ راه رفتن متناسب و هماهنگ کبک را دید...

۶- بازکشید از روش خویش پای در پی او کرد به تقلید جای

قلمرو زبانی:

باز کشیدن: رها کردن، کنار گذاشتن

قلمرو ادبی:

کنایه: «در پی کسی جای کردن» / جناس: پای، جای

قلمرو فکری:

راه و روش خود را رها ساخت و از گام های او تقلید کرد.

۸- بر قدم او قدمی می کشید و ز قلم او قلمی می کشید

قلمرو ادبی:

«بر قدم او قدم کشیدن» و «از قلم او قلم کشیدن» = تقلید کردن / جناس: قدم / قلم / مجاز: قلم مجاز از «نقش»

قلمرو فکری:

به دنبال گام های متناسب او به تقلید قدم بر می داشت و سعی می کرد از حرکات او تقلید کند.

۹- در پی اش القصه در آن مرغزار رفت بر این قاعده روزی سه چار

قلمرو زبانی:

القصه: خلاصه، «قید» / مرغزار: چمنزار /

قلمرو فکری:

خلاصه زاغ به دنبال کبک در آن دشت، چند روزی به این شیوه از کبک تقلید می کرد.

۱۰- عاقبت از خامی خود سوخته رهروی گبک نیامونته

قلمرو زبانی:

خامی: نادانی، ناپختگی، بی تجربگی / سوخته: زیان دیده / رهروی: راه رفتن /

قلمرو ادبی:

واج آرایی: «خ» / تصویر از خامی خود سوختن می تواند، پارادوکس باشد.

قلمرو فکری:

زاغ از تقلید نسنجیده و کورکورانه خود زیان نادانی و بی تجربگی خود را دید و نتوانست رفتار کبک را بیاموزد.

۱۱- کرد فراموش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش

قلمرو زبانی:

غرامت زده: پشیمان شده، زیان دیده /

قلمرو فکری:

زاغ با این تقلید کورکورانه و نا به جا، رفتار خود را هم فراموش کرد و سرانجام از کارش پشیمان شد.

درک و دریافت:

۱- این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش بررسی کنید.

۲- با توجه به قلمرو فکری شعر، در باره ریشه ها و پیامدهای تقلید نا به جا و کورکورانه، گفت و گو کنید.

درس سوم

در امواج سِند

- ۱- به مغرب سینه مالان قرص خورشید نھان می کشت پشت کوهساران
۲- فرومی ریخت کردی زعفران رنگ به روی نيزه و نيزه داران

قلمرو زبانی:

سینه مالان: سینه خیز. / قرص: آنچه دارای شکلی کما بیش شبیه دایره است. / گردی زعفران رنگ: نور طلایی رنگ غروب خورشید. / نيزه داران: جنگجویان. (نيزه + دار + ان = وندی - مرکب) / کوهساران: وندی (کوه + سار + ان)

قلمرو ادبی:

استعاره و تشخیص: این که خورشید سینه مالان حرکت کند / تشبیه: گرد را به زعفران رنگ تشبیه کرده است / استعاره: گردی زعفران رنگ (نور خورشید) /

قلمرو فکری:

خورشید به هنگام غروب آرام آرام به پشت کوه ها می خزید و از چشم ها پنهان می شد. خورشید نور های طلایی رنگ خود را بر روی جنگجویان و نيزه هایشان می پاشید.

۳- زهر سو بر سواری غلت می خورد تن سگین ابی تیر خورده

۴- به زیر باره می نالید از درد سوار زخم داره نیم مرده

قلمرو زبانی:

غلت می خورد: می غلتید، به روی خود چرخیدن / باره: اسب / نیم مرده: در حال مرگ /

قلمرو فکری:

در میدان جنگ، اسبی تیره خورده بر زمین می غلتید؛ و سوار زخمی و افتاده بر زمین از شدت درد می نالید.

۵- نھان می کشت روی روشن روز به زیر دامن شب در سیاهی

۶- در آن تاریک شب می کشت پنهان فروغ خورده خوارزمشاهی

قلمرو زبانی:

فروغ: نور، روشنی. / خرگه: خیمه بزرگ. / وندی - مرکب: (خوارزم + شاه + ی)

قلمرو ادبی:

استعاره مکنیه و تشخیص: روز، مانند انسانی است که روی دارد.؛ دامن شب: شب مانند انسانی است که دامن دارد. / تضاد: روز / شب / مراعات نظیر: روز، روشن، فروغ؛ شب، سیاهی / مجاز: «خرگه» مجاز «از قدرت»

قلمرو فکری:

روز آرام آرام به پایان می رسید و شب همه جا را فرا می گرفت.

روشنی عظمت خیمه ی خوارزمشاه در آن شب تاریک از بین می رفت.

۷- به خواب شفق در دامن شام به خون آلوده، ایران کهن دید

۸- در آن دیای خون، در قرص خورشید غروب آفتاب نخیستن دید

قلمرو زبانی:

خوناب: خون و آب، خون آمیخته به آب. / شفق: سرخی غروب آفتاب.

ضمير مشترک: خویش (خود ، خویش ، خویشتن : ضمير مشترک هستند ؛ يعنى ، براى هر شش صيغه به کار مى رود)
قلمرو ادبى:

تشبيه: خوناب شفق (شفق: مشبه ، خوناب : مشبه به) / تشبيه: قرص خورشيد را به دريای خون تشبيه کرده است / استعاره :
دريای خون استعاره از شفق / تشبيه (مضمر): غروب آفتاب را به آيينه اى تشبيه کرده که مى توان در آن دید /
کنايه : غروب آفتاب خویشتن : نابودى حکومت خود. / استعاره : آفتاب (بخت و اقبال)
قلمرو فکرى :

خوارزمشاه با نگاه کردن به غروب خورشيد سرزمين ايران را غرق در خون دید.
جلال الدين با نگاه کردن به سرخى غروب خورشيد نابودى حکومت خود را دید.

۹- چه انديشيد آن دم کس ندانست که مگانش به خون دیده، تر شد
۱۰- چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کى سوزنده تر شد

قلمرو زبانى:

آن دم : آن لحظه. / مژگان : مژه های چشم. / به خون دیده تر شد : به شدت گريست
قلمرو ادبى:

تشبيه : چو آتش در سپاه دشمن افتاد. / اغراق : سوزنده تر از آتش شدن
قلمرو فکرى:

در آن لحظه کسى ندانست که جلال الدين به چه چيزى فکر کرد که چشمانش پر از اشک شد. و مانند آتشی سوزان به سپاه دشمن حمله کرد.

۱۱- در آن باران تير و برق پولاد میان شام رستخيز مى گشت
۱۲- در آن دريای خون در دشت تاريک به دنبال سرچکيز مى گشت

قلمرو زبانى:

رستخيز : قيامت / چنگيز : فرمانده سپاه مغول
قلمرو ادبى:

تشبيه : باران تير و برق پولاد / شام رستخيز : استعاره از ميدان جنگ / استعاره : منظور از دريای خون، ميدان جنگ است (ميدان جنگ مانند دريایی پر از خون بود) / دريای خون : تشبيه / کنايه: به دنبال سر کسى گشتن ، کنايه از « نابود کردن »
قلمرو فکرى:

در ميان شدت باران تير و برق نيزه ها که قيامتى به پا شده بود جلال الدين مبارزه مى کرد.
در ميان انبوه کشته شدگان ، به دنبال چنگيز مى گشت تا او را بکشد

۱۳- بدان شمشير تيز عايفت سوز در آن انبوه ، کار مرگ مى کرد
۱۴- ولى خندان که برک از شاخه مى ريخت دو خندان مى سکفت و برک مى کرد

قلمرو زبانى:

عايفت سوز: نابود کننده / انبوه : شلوغى / مى سکفت : ماضى استمرارى
قلمرو ادبى:

استعاره : برگ : سرباز مغول / شاخه : لشکر مغول / کنايه : کار مرگ مى کرد : کشتن / برگ مى کرد : زياد مى شد
قلمرو فکرى:

با شمشیر تیز و برآن خود در میدان جنگ سربازان مغول را می کشت .

اما هر سرباز مغول را که می کشت چند نفر از سربازان مغول جای او را می گرفتند.

۱۵- میان موج می رقصید در آب به رقص مرگ، اخترهای انبوه

۱۶- به رود سندی غلتید بر هم ز امواج کران، کوه از پی کوه

قلمرو زبانی:

اختر : ستاره / گران : سنگین ، بزرگ

قلمرو ادبی:

تشخیص : رقصیدن ستارگان / تناقض : رقص مرگ (در هنگام مرگ نمی رقصند) / مراعات نظیر : آب ، سند ، موج / استعاره :

امواج گران ، استعاره از حمله مغولان / استعاره : کوه از پی کوه، استعاره از کشته شدگان سپاهیان ایران که به صورت پشته و

انبوه در خاک می افتادند و گویی کوه ها جا به جا می شدند.

قلمرو فکری:

ستارگان زیادی در میان موج های رود سند رقص مرگ انجام می دادند .

موج های بزرگ رود سند همانند کوه هایی بر روی هم می غلتیدند.

۱۷- خروشان ، ژرف ، بی پهنا، کف آلود دل شب می دید و پیش می رفت

۱۸- از این سد روان در دیده شاه ز هر موجی هزاران نیش می رفت

قلمرو زبانی:

سند روان: رود سند / کف آلود : صفت مفعولی (کف آلوده شده)

قلمرو ادبی:

استعاره و تشخیص (دل شب) / متناقض نما : سد روان (سد روان نمی شود) / تشبیه: موج ها مانند نیش آزار دهنده بودند. /

کنایه : دل شب دریدن کنایه از پیش رفتن در تاریکی. / مجاز: دیده مجاز از « چشم » نیش در دیده رفتن : کنایه از آزار دیدن /

قلمرو فکری:

رود سند پر خروش ، عمیق ، پهناور و کف آلوده سیاهی شب را می شکافت و به سرعت پیش می رفت.

جلال الدین از نگاه کردن به این رود آزار می دید (زیرا مانع فرار او و خانواده اش می شد)

۱۹- ز رخسارش فرو می ریخت اشکی بنسای زندگی بر آب می دید

۲۰- در آن سیماب کون امواج لرزان خیال تازه ای در خواب می دید:

قلمرو زبانی:

- رخسار : صورت / بنای زندگی بر آب دیدن : زندگی را ناپایدار دیدن / سیماب : جیوه / گون : مانند.

قلمرو ادبی:

تشبیه : بنای زندگی / کنایه : بنای زندگی بر آب دیدن : زندگی را ناپایدار دیدن، پادشاهی / تشبیه: امواج مانند جیوه لرزان

بودند

قلمرو فکری:

جلال الدین به شدت گریه می کرد و زندگی اش را ناپایدار می دید. با نگاه کردن به امواج های لرزان آب سند فکر تازه ای به

ذهنش رسید.

۲۱- به ياري خواهم از آن سوي دريا سواراني زره پوش و کمان کير
۲۲- دمار از جبان اين غولان کشم سخت بوزم خانان هاشان به شمشير

قلمرو زباني:

دريا: رود سند / دمار: هلاک، انقراض / غولان: مغولان /

قلمرو ادبي:

استعاره: دريا استعاره از رود سند / غولان استعاره از مغولان / مراعات نظير: زره پوش، کمان کير / کشتن، شمشير

قلمرو ادبي:

از آن سوي رود سند مبارزاني را به کمک خواهم خواست تا نسل مغولان را منقض کنيم

۲۳- شبی آمد که می باید فدا کرد به راه مملکت، فرزند و زن را
۲۴- به پیش دشمنان استاد و جنگید رهاند از بند اهریمن، وطن را

قلمرو زباني:

استاد: مخفف ایستاد / رهاند: نجات داد / اهریمن: شیطان، مغولان

قلمرو ادبي:

استعاره: اهریمن استعاره از مغولان / مجاز: وطن مجاز از مردم وطن / در مقابل کسی ایستادن: کنایه از مقاومت کردن /

قلمرو فکری:

زمانی فرا رسید که می باید در راه مملکت و کشور، خانواده را فدا کرد. و در مقابل دشمن باید مقاومت کنیم تا وطن را نجات بدهیم.

۲۵- شبی راتاشی با لشکری خرد زتن هاسر، ز سرها خود افکند
۲۶- چو لشکر کرد بر گردش گرفتند چو کشتی، باد پا در رود افکند

قلمرو زباني:

شبی را تاشی: در طول یک روز / خرد: کوچک / خُود: کلاه جنگی / گرد بر گرد گرفتن: محاصره کردن.

بادپا: تند رو. / چو: در مصراع سوم، حرف ربط (وقتی) در مصراع چهارم، حرف اضافه (مثل)

قلمرو ادبي:

کنایه: ز تن ها سر افکندن، ز سرها خود افکندن: کشتن / تشبیه: بادپا را مانند کشتی در رود افکند / استعاره: بادپا (اسب

مانند باد سریع بود) / مراعات نظیر: کشتی، رود

قلمرو فکری:

خوارزمشاه در طول روز با سپاهیان مغول جنگید و آنان را نابود می کرد.

وقتی سپاه مغول، جلال الدین را محاصره کرد، جلال الدین اسب خود را همانند کشتی در رود سند انداخت تا فرار کند.

۲۷- چو بگذشت از پس آن جنگ دشوار از آن دیای بی پایاب، آسان
۲۸- به فرزندان و یاران گفت چنگینز که گر فرزند باید، باید این سان

قلمرو زبانی:

دریا: رود سند / پایاب: جایی از رود خانه که بتوان از آن گذشت، بی پایاب: بی گذار، عمیق: (وندی مرکب) / این سان: این گونه

قلمرو ادبی:

تضاد: دشوار، آسان / تکرار: فرزند

قلمرو فکری:

وقتی خوارزمشاه بعد از آن جنگ دشوار به آسانی از میان رود سند گذشت ... چنگیز به فرزندان و یاران خود گفت که: فرزند انسان باید این گونه شجاع و دلیر باشد.

۲۹- بلی، آمان که از این پیش بودند چنین بستند راه ترک و تازی

۳۰- از آن، این داستان گفتم که امروز بدانی قدر و بر، همیش بازی

قلمرو زبانی:

تازی: عرب / ترک: مغول / ترک و تازی: بیگانگان.

قلمرو فکری:

آری، کسانی که در این مملکت زندگی می کردند این گونه راه بیگانگان را بستند. به آن دلیل این داستان را گفتم که قدر وطن را بدانی و آن را خوار و ذلیل نشماری.

۳۱- به پاس هر و جب خاکي از این ملک چه بسیار است، آن سرها که رفته

۳۲- زمستی بر سر هر قطعه زین خاک خدا داند چه افسرها که رفته

قلمرو زبانی:

ملک: پادشاهی، بزرگی، عظمت / افسر: تاج

قلمرو ادبی:

مجاز سرها مجاز انسان؛ افسر مجاز از انسان های بزرگ / کنایه: سر رفتن کنایه از کشته شدن / جناس: سر، هر

قلمرو فکری:

برای نگرهبانی از این سرزمین خدا می داند چه انسان های بزرگی کشته شده اند. به خاطر عشق به این وطن خدا می داند چه انسان های بزرگی جان خود را از دست داده اند.

مهدی حمیدی شیرازی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- در متن درس، کدام واژه ها در معانی زیر به کار رفته است؟

اسب (باوا) نابود کننده (حایت سوز) عمیق (ثرف)

۲- جمله های زیر را با هم می خوانیم و به نقش های مختلف کلمه « امروز » توجه می کنیم:

- امروز را غنیمت دان. نقش: مفعول

- امروز، روز شادی است. نقش: نهاد

- گنجینه عمر ، امروز است. نقش : مسند

- برنامه امروز ، تأیید شد. نقش: مضاف اليه

- امروز ، به کتابخانه ملّی می روم. نقش : قید

در همه جمله های بالا به جز جمله آخر ، کلمه « امروز » نقش های اسم را گرفته است. کلمه « امروز » در جمله آخر ، هیچ یک از نقش های اسم را ندارد. منادا هم نیست. « امروز » در جمله مذکور ، « گروه قیدی » است.

گروه قیدی ، بخشی از جمله است که جمله یا جزئی از آن را مقید می کند یا توضیحی نظیر حالت ، زمان ، مکان ، تردید ، یقین ، تکرار و ... را به جمله می افزاید. قید می تواند از نظر « نوع » ، اسم یا صفت باشد.

در بیت های نهم و دهم ، قیدها را مشخص کنید.

آن دم ، (قید زمان) به خون دیده ، (متمم و قید) چو آتش (متمم و قید) در سپاه دشمن (متمم و قید) کمی (قید)

قلمرو ادبی

۱- « دریا ی خون » در بیت هشتم و دوازدهم ، استعاره از چیست؟

میت ، شتم ؛ غروب خورشید
میت دوازدهم ؛ میدان جنگ

۲) ابیات زیر را از نظر کاربرد « تشبیه » و « کنایه » بررسی کنید:

ز رخسارش فرو می ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می دید

مصراع دوم ؛ کنایه از ، زندگی را ناپایدار می دید

در آن سیماب گون امواج لرزان خیال تازه ای در خواب می دید

تشبیه ؛ امواج مانند جیوه لرزان بود (یا ، سفید بود)

کنایه ؛ مصراع دوم ؛ فکر تازه ای به خاطرش رسید

۳) به شعر « در امواج سند » دقت کنید؛ این شعر از چند بند هم وزن و هم آهنگ تشکیل شده است.

هر بند ، شامل چهار مصراع است . به این نو شعر « چهارپاره » یا « دویتی های پورته » می گویند؛ چهار پاره ، بیشتر برای طرح

مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می رود و دوره رواج آن ، از دوره مشروطه بوده و تاکنون ادامه یافته است.

ملک الشعرا ی بهار ، فریدون مشیری و فریدون تولّی سروده هایی در این قالب دارند.

- اکنون ، نحوه قرار گرفتن قافیه ها در چهار پاره را به کمک شکل نشان دهید.

* _____

* _____

▲ _____

▲ _____

قلمرو فکری

۱- شاعر در بیت زیر ، قصد بیان چه نکته ای را دارد؟

در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی

نابودی حکومت خوارزمشاهیان

۲- حمیدی شیرازی در ابیات زیر ، چه کسی را و با چه ویژگی هایی وصف می کند؟ جلال الدین خوارزمشاه. شجاع بودن

چه اندیشید آن دم ، کس ندانست که مژگانش به خون دیده تر شد

چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

۳- دربارهٔ ارتباط معنایی بیت زیر و متن درس توضیح دهید:

در ره عشق وطن از سر و جان خاسته ایم / تا در این ره چه کند همت مردانهٔ ما
برای حفظ و حرمت از سر زمین خود جان خود را فدا خواهیم کرد.

۴- در بیت زیر، چه صحنه ای وصف شده است؟

« ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت / دو چندان می شکفت و برگ می کرد »
زیادی سپاه مغولان که به جای حرس بازگشته شده چندین نفر جای او را می گرفتند

..... ۵-

گنج حکمت

چوسروباش

حکیمی را پرسیدند: « چندین دخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند، بیچ یک را آزاد نخوانده اند مگر سرو و را که ثمره ای ندارد، درین چه حکمت است؟ »

گفت: « هر دختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پشمرده شود، و سرو را بیچ از این نیست و همه وقتی خوش است، و این است صفت آزادگان. »

به آنچس می گذرد دل من که دجله بسی / پس از خلیفه بخوابد گذشت در بغداد
گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم / ورت ز دست نیاید چوسروباش آزاد

گلستان، سعدی

قلمرو زبانی:

نامور: معروف / برومند: میوه دار، شاداب / ثمر: میوه (سمر: افسانه) / عدم: نیستی / دل نهادن: علاقه مند شدن /
گرت ز دست: اگر از دست تو / ورت ز دست: و اگر از دست تو

درس پنجم

آغازگری تنها

نوجوانی میان بالا با برو بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهرآن را با بیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سرمی گذاشت. قحطی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود.

قلمرو زبانی:

بر: سینه / رعنا: خوش قد و قامت / فراخ: پهن / اسیبی سینه فراخ: اسب قوی و کوه پیکر / اعطا: دادن / اعطای نشان ولایتعهدی: دادن نشان جانشینی شاه / دارالسلطنه: پایتخت

در این سفر شاهزاده را فرزانه مردی همراهی می کرد، او کسی جز میرزا صبی قائم مقام نبود. شاهزاده نوجوان وی را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشه شمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر بود؛ او در چشم های دشت، سیاه و کیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه مکتورش، افق های روشن تدبیر ملک و رعیت پروری را می خواند.

قلمرو زبانی:

اِذن: اجازه، رخصت / رعیت: عامه مردم /

یک قرن پیشتر است که اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت های ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده اند، اما در این فاصله، اروپا قدم های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آن ها کارگاه های متعدد صنعتی ساخته اند. کارخانه های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه های بزرگ بر پا کردند. از همه مهم تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی ها و هواگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت ها و قبایل مختلف که بومی پیشرفت اروپا به مشام نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده مقابل با لنگر جهمز به توپ و تفنگ آن ها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت های اروپایی درآمد.

قلمرو زبانی:

تباهی: نابودی / مشام: بینی / دیار: سرزمین

قلمرو ادبی:

تشبیه: اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است.

نوروز ۱۱۸۳ ه. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام ۵ نوروزی شاه، به تهرآن رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر دول پدر، جلوه های از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحریک روس ها در شمال آذربایجان و کرهستان، تنها لسانی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود.

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

فکر حمله روس، بختک وار روی دبار خنجر زده بود. سران کشور در رأس فتحلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی های روس با بودند. شاه از قدرت همایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبر های تازه از سازمان ارتش و سلاح های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت الحمک آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود.

قلمرو زبانی:

تعب: اب دهان، روکش مخصوص که روی سفال و کاشی می کشند. / التهاب: برافروختگی / بختک: کابوس / خنجره: حلقه.

صبح حرکت فرارید. آفتاب داشت تیغ می کشید. گردوغبار سپایان، آسمان تیریز را فرا گرفته بود. صداهای نعره های درهم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب ها، با آهنگ شیور و طبل های جنجی در می آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگداران، مشتاقانه و مصمم قدم بر می داشتند. شور جنگ و دفاع در دل ها توره می کشید. چهره هایی که از خبر حمله روس در هم رفته بود، با تماشای سگوه سپاه، سکنه می شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بسر فراز تپه ای جلوه گری کند، دل از ناظران می برد.

قلمرو زبانی:

زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه به شتر می بستند. / تنوره: دودکش. / درهم رفته بود: ناراحت بود (ترسیده بود) / چابک: ماهر، زرنگ

سپیده فردای کجبه بانیب و صغیر گلوله های توپ روس، باز شد. توده های دود و آتش و گردوغبار، با آخرین حلقه های شب در آ میخند. کسی سگفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر فوران خشم و آزدشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان های نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ داران میسر نشد. دشمن با بار نختی بردوش، و لمانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره گران باز شد و به دنبال آن، روس ها مثل مور و ملخ در پهلو شهر پراکنده شدند.

قلمرو زبانی:

نهیب: آواز مهیب / صغیر: بانگ و فریاد / توده: انبوه / آزد: حرص و طمع / وامانده: ناتوان

قلمرو ادبی:

استعاره: شکفتن صبح (صبح مانند گلی است که می شکفت) / کنایه و تشبیه: مثل مور و ملخ

مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه ها را سپر گلوله های آتشین ساختند. جوادخان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حمله ها آفرید. اجساد و زخمی های روس ها و مردم کجبه، مثل برگ های نزان زده، زمین را پوشانده بود. صف های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می شکست. جوادخان و یارانش بی باکانه شمشیر می کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد. کجبه با واپسین رمق هایش، زیر

و خدايي که در اين نزديکي است / لاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

سقني از دود و غبار نفس مي کشيد. ديري نگذشت که اين منقبه به تصرف سپاه روس درآمد. بادهاي اواخر زمستان، ناله هاي ولامانگان را با بوي خون جوادخان و هزاران شجاع کج تافراز قلعه هاي قفقاز مي برد.

قلمرو زباني:

بي باکانه : بدون ترس / به اهتزاز در آمد: برافراشته شد / دهشت : ترس ناک

نيروهاي آماده در تيرز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پيش از آنکه حکم و سارش حاکمان و خان ها در اين مکان کرد آورده باشد، عشق به ميسن و دفاع از حريم زندگي و سستی هم و طنائشان به لب خجاکشانه بود. مشايه صحنه هاي ناب و توفندگي فرزندان ميسن، براي رويارويي با دشمن، عباس جوان را به وجد مي آورد و دوش را براي تحقق آرزمان هاي ملي اش استوار و اميدوار مي کرد.

قلمرو زباني:

توفندگي : توف « بن مضارع از مصدر توفيدن » : (توف + نده + ي) / وجد : هيجان

با وجود پايداري و جان فشاني بسياري از مردم، سرسپردگي و خودفروختگي چندتن از دشمنان خانگي سبب شد دروازه بخش هاي وسيع تري از قفقاز به روي دشمن باز شود. فرمانده سپاه ايران، نيروهائش را در فاصله اي کوتاه تر از موعده پيش بيني شده، به کرانه هاي رود ارس رساند. قفقاز زخم خورده و ستم دیده، نگاه منظر وياري جويش را به جنوب، جايي که سپاه عباس ميرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج هاي سنگين و انفارکينجه ارس، سدوار در برابر سپاه ايستاده بود و چشم ناظران را خيره مي کرد.

در ايران آن روز، دو دبار بود! دبار بزم و دبار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

قلمرو زباني:

موعده : هنگام، زمان / کرانه : ساحل / سدوار: مانند سد / بزم : جشن، مهماني / رزم : جنگ

قلمرو ادبي:

تشخيص : قفقاز زخم خورده / مجاز : قفقاز (منظور « مردم » است) / تشبيه : موج ها مانند سد بودند

نائب السلطنه رو کرده حاضران و گفت: « افسران و فرماندهان شجاع، هم سکران و ياران عزيز، غرض از که ده جاني امروز، بيان نکته يابي است که ا، هميشه شان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نيست.

برهنگان مسلم است که شاخجگاوران سرفراز، در طول سال هاي دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگيد و هرگز بار نخت و خوني بر دوش نگشيدند. دلوري ها و جان فشاني هاي سربازان فداکار و شاعران عزيز، علي رغم محروميت هاي فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحمين و اعجاب واداشت. با اين حال، با بسياري از سرزمين هاي مادي و هموطنان پاره هاي تن خود را در اين سال ها از دست داديم و مجبور به قبول شرطي دشتوار در عهدنامه سنگين « گلستان » شديم.

قلمرو زباني:

خفت : خواري / خوف : ترس / علي رغم : با وجود

سال هاي دفاع و پايان تخلص، واقعيتي را به ما نشان داد و آن اينکه، جنگ سپاه روس با ما جنگ ميانه ارتش دو کشور نبود؛ جنگ ارتش و کشوري بزرگ با ارتش و کشوري نامنجم و دچار اختلافات داخلي نبود؛ اين جنگ، جنگ بين دو زمان متفاوت بود؛ جنگ نو و کهنه، تازکي و فرسودگي. پيش بيني تيجر چنين بر خوردي هم، چندان دشوار به نظر نمي رسيد؛ نوبتي و جواني، هر چند آلوده به پستي ها و زبوني ها باشد، غالباً پسر و زميدان است. با اين وصف، شکست ما بهيچ جاي گشفتي نداشت.

ياران من، اگر جنگ، خيزهاي ارزشمندي را از ما گرفت، در مقابل، در يايي را به روي ما کشود. صد اي هيب توپ ها و گلوله هاي دشمن، ما را از خواب قرن ها بيدار کرد. ما براي زنده ماندن و پويائي، ميشتر، به ايجاد و نهادهاي جديد دانش و صنعت نياز داريم. بايد فرزندان را با دانش ها و روش هاي معمول روزگار تعليم دهيم.

پيشرفت و تمدن نمي توانديک سويه و تک بعدي باشد. انسر و سربازان زمني از مرزهاي وطن مان، خوب پاسداري مي کنند که فکرشان از جانب ميسن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ايمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زماني به آسودگي، سربه کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آن ها ابزار و قدرت شايسته براي پاسداري از مرزها را دارد.

مردمي که به حسنه هاي تاريخ و بي دريچه عادت کرده اند، از پنجره هاي باز و نورگير، گريزان، مستند؛ آخر چشمشان را مي زند و خسته شان مي کند. جنگ با افکار پوسيده، دشوارتر از جنگ رودرروي جهه هاست. جنگ با دشمن بيرون و بيگانه، تن آدم را خسته مي کند. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جهه، عشق است. با اين تفاوت که در جهه بيرون، شجاعت کارسازتر است و در اين يک، در ايت.

عباس ميرزا، آغازگري تنها، مجيد واعظي

کارگاه متن پژوهي

قلمرو زباني

۱- هم آواي کلمه « صفيير » را بنويسيد و آن را در جمله اي به کار ببريد. صفيير، صفيير ايران مطالب مهمي را بيان کرد.

۲) چهار « ترکيب اضافي » را که اهميت املايي داشته باشند، از متن درس انتخاب کنيد.

اعطاي نشان - بي اذن او - نفاط جهان - تصرف قدرت ها

۳- همانطور که مي دانيد، هر گروه اسمي، يک « هسته » دارد که مي تواند با يک يا چند وابسته پيشين و پسين همراه شود. به انواع وابسته هاي پيشين توجه کنيد:

۱) صفت پرسشي کدام روز؟

۲) صفت تعجببي عجب روزي

۳) صفت اشاره آن روز

۴) صفت مبهم هرروز

۵) صفت شمارشي اصلي يک روز

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

۶- صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند «مین») دومین روز

۷- صفت عالی بهترین روز

اینک با یک نوع دیگر از وابسته های پیشین آشنا می شویم:

شاخص: شاخص ها لقب ها و عنوان هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی در کنار اسم قرار می گیرند.

مانند: «امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و ...»

توجه: شاخص ها بی کلماتی هستند که غالباً، بی فاصله پیش از هسته می آیند؛ این کلمات در جای دیگر می توانند هسته

گروه اسمی، مضاف الیه و یا ... قرار بگیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی شوند. مثال:

استاد معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. شاخص

ایشان، استاد زبان و ادبیات فارسی بودند. گروه اسمی

کتاب استاد، در بردارنده مطالب مفیدی است. مضاف الیه

اکنون واژه های زیر را یک بار به عنوان «شاخص» و بار دیگر به عنوان «هسته» گروه اسمی در جمله به کار ببرید.

* سرهنگ: سرهنگ حسینی به پایگاه رفت. / سرهنگ کلاتری به موضوع رسیدگی کرد

* سید: سید مرتضی آوینی در میدان مین به شهادت رسید / سید ایل قلم، لقب مرتضی آوینی است

قلمرو ادبی

۱- متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.

۲) برای هر یک از آرایه های زیر نمونه ای از بند هفتم درس (سپیده گنجه ...) انتخاب کنید و بنویسید.

آرایه ادبی	نمونه
تشبیه	روس هاشم مورخ در پهنه شمشیر پراکنده شدند
کنایه	مثل مورخ آمدند
تشخیص	شهری که داشت خود برای استقبال از بهار آماده می کرد

۳- در عبارت زیر، بهره گیری از کدام آرایه های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

تصاویر: بزم، رزم، انگار، دربار، اماعت نظیر: پدر، پسر

قلمرو فکری:

۱- چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان های ملی، استوارتر و امیدوارتر می کرد؟

شاهه صحنه های ناب و توفندگی فرزندان مین، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد.

۲- در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت های مشخص شده چیست؟

«مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نور گیر گریزان هستند.»

انگار پوسیده و قیری انجاری نوتازه

۳) با توجه به بیت زیر، شخصیت «عباس میرزا» را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش / فرزند خصال خویشتن باش نظامی

۴-

روان خواني

تا غزل بعد...

چند ماه از ورودم به زندان موصل رعي گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه ها در دو نگاه سواد چندان ندارند و خواندن و نوشتن براي شان سخت است. تصميم گرفتم براي استعادة بهتر از وقتم، با بر نامه ريزي منظم، خواندن و نوشتن به آنان ياد دهم.

براي شروع، به آمار دقيق بي سوادان نياز داشتم که از طريق دوسه نفر از بچه ها به آن دست پيدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند. يک روز آن ها را جمع کردم و تصميم رابرايشان گرفتم؛ با خوشحالي پذيرفتند و گفتند: «ما هم دوست داريم مثل بقيه، خودمان براي خانواده مان نامه بنويسيم و نامه هاي آن ها را بخوانيم.» به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را با سواد کنم.

جلسات تدريس را شروع کردم. مثل اصلي کاغذ بود. به جاسي کاغذ از مقواهاي پودر رختشويي استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته اي چهار جلسه درس داشته باشيم، اما به خاطر محدوديت هاي اردوگاه و آسايشگاه، علاوه بر هفته، دو جلسه بيشتر نمي توانستيم برگزار کنيم.

شغلم معطلی بود و بهمين دليل تمام توانسم را بر سر اي آموزش خواندن و نوشتن باشيوه اي دست، به کار بستم. کار مشکلي بود، بيج تني در دست نداشتم؛ حتی اگر يک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختيارم بود، خيلي زود به هضم مي رسيدم. اما نبود!

از آنجا که شکل کلي آموزش دوره هاي اول تا پنجم ابتدائي در ذهنم بود، با همان ذهنيت سعی کردم براي شان کتاب درسي دست کنم. از دوستانم در اين مورد خيلي کمک مي گرفتم. مثل کاغذ و خودکار را هم آنها حل مي کردند. يک اراده جمعي پشت اين کار بود و کار را خوب پيش مي رفت. به دهمم فشاري آوردم. بنيم در فارسي اول دبستان چه داستان ها و قصه هاي آموزنده يادمان را به دوستانم ياد دهم.

در اين کار از مشاوره با معلم هم آسايشگاهي ام، عباس دمان و شخصيت دانشمند و فرزانه، حاج آقا کرامت شيرازي بهره بردم و آن ها دريغ نکردند. ايام خوبي بود. ظرف چند ماه به اندازه يک سال تحصيلي با آن ها کار کردم. بيشرفت خوبي داشتند. با مشورت دوستان، کارنامه تحصيلي براي شان دست کردم. اين کارنامه، همان مقواهاي کوچک بود که کي از دوستان روي آن نقاشي هاي انجام داد و حطاط مشهور آسايشگاه، آقاي سايق، از بچه هاي نزديک روحاني هم بود، با خط زيباي خودش متن آن را نوشت.

مراسم کوچکي در آسايشگاه کرقيم و اين لوح ها را به بچه ها داديم. بي نهايت خوشحال بودند هم از اين که دارند با سواد مي شوند و هم اين که کارنامه مي گيرند. تازه وقتي به شان گفتم قصد دارم آن ها را تا پايه پنجم پيش ببرم، خوشحال تر شدند. پايه دوم را پس از وقت دو سه هفته اي با همان جمع دوستان شروع کردم. تکيه اصلي، روي خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس هاي ديگر هم مطالبی به آنها ياد آموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پايه هاي ديگر، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آن ها ياد دادم. درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم مي آمد، به آن ها ياد آموزتم.

تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش، مراهم به وجد مي آورد. گاهي سختي با محدوديت هاي آسايشگاه ويادگنجي هاي دوري از خانواده به من فشار مي آورد و بر آن مي شدم جلته آن روز را تعطيل کنم، اما بچه ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نيم ساعت قبل از زمان مقرر دنبالم مي آمدند و به قول خودمان قربان صدقه ام مي رفتند؛ دورم مي نشستند و آماده مي شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم نه مي گفتم.

زمان مي گذشت و تلاش من براي آموزش ويادگيري اين چند اسير، جدي تر مي شد. رغبت آنها زباني افزون تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و سنج البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خيلي روان.

مي گفتند: «تا زماني که سنج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانيم، درس خواندن را ادامه مي دهيم.»، همين طور هم شد. از آن بچه ها فقط نام حسن قانع که بچه شهيد بود، يادم هست و نام بقيه را فراموش کرده ام.

بايد اين نکته را بگويم که اين برنامه، ايامي اجرامي شد که رفت و آمد بچه ها به آسايشگاهي ديگر آزاد بود.

مدت ها گذشت تا اينکه ساگر دانم موفق شدند به آساني و راحت قرآن و سنج البلاغه بخوانند. روز آخري که کلاس هايمان به طور کامل تعطيل مي شد، مراسم مفصلي مي گرفتيم. از سهم خودم، هديه اي تهيه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خيلي خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال به نهم دبستان را در دست گرفته بودند. مي توانستند قرآن و سنج البلاغه بخوانند، براي خانواده شان نامه بنويسند و نامه هاي آن ها را بخوانند.

نکته جالب در اين اردوگاه، آشنائي حده اي از اسرا به زبان هاي انگليسي، آلماني و ايتاليائي بود که سعي مي کردند با برکزي کلاس هاي آموزشي به بچه هاي علاقه مند، زبان خارجي ياد دهند.

نکته جالب تر اينکه صليب سرخ، تمام نياز هاي آموزشي آن ها را تا اين مي کرد؛ حرکتابي درباره آن زبان مي خواستند، براي شان مي آورد. دعا خواندن در آسايشگاه ها ممنوع بود. اگر بعشي هاي فهميدند آسايشگاهي دعا خوانده مي شود، همه راز زنداني مي کردند و بچه ها جان به سيرون آمدن از آسايشگاه نمي دادند. با وجود اين، بچه ها از حرف فرستي براي خواندن دعا استفاده مي کردند. براي اعمياد مذهبي و مناسبت هاي انقلابي هم برنامه يابي تدارک دیده بودم. با آنکه بعشي ها هميشه تاکيد داشتند سرود و تاتر در آسايشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه هاي علاقه مند و خوش صدا، گروه سرودي تشکیل دادم که اغلب سرود هاي انقلابي را اويل انقلاب را مي خواندند. گاهي هم خودشان دست و پا شکسته سرود يابي مي نوشتند و همسان را تمرين مي کردند و مي خواندند.

کارم شده بود برکزي کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در حرف فرست ممکن؛ اين برنامه ها براي آن بود که شور و هيجان بچه ها از عمق دلشان بجوشد و تخليه رواني شوند. از نوجواني به مقاله نويسي و دگله خواني علاقه خاصي داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همين ويژگي ها باعث شده بود مقالات خوبي بنويسم. البته دگله خواني طرافت هاي خاص خودش را دارد. بايد با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارايه داد؛ مثلاً، وقتی از آسمان مي گويي، بايد با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جزايت متن را براي طرف مقابل افزايش دهی.

موقع خواندن دکلمه هاي حماسي، شور و حال خاصي پيدايي کردم و همين حس را به بچه ها منتقل مي کردم. تا پايان مقاله خواني، جيک بيچ کس در نمي آمد. در دوران اسارت سعي مي کردم مقاله نويي و دکلمه خواني را به هر مناسبتي اجرا کنم و رويته خودم و ديگر اسرار را در برابر سختي ها و مشکلات اسارت افزايش دهم. در جلسات شعر خواني هم اغلب اين شعرايي خواندم که همه را به وجد مي آورد و بعد در غم فرومي برد:

آبي تر از آنيسم که بي رنگ بميريم از شيشه بوديسم که با سنگ بميريم
فرصت بده اي روح جون تا غزل بعد در غيرت مانيت که در سنگ بميريم

خيلي با شنيدن اين شعر به ياد وطن به گريه مي افتادند. به نوعي بيان و شرح حال ما در اسارت بود.

هر کسي مشغول کاري بود؛ از کارهاي گروهی گرفته تا فردي. بعضي بچه هاي خوش ذوق، عروسک هايي درست کرده بودند که با آن ها خيمه شب باري راه مي انداختند. برنامه هاي نايشي آنها که معمولاً باخته اي همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته همچگونه امکاناتي براي اجرا داشتيم؛ مثلاً، اگر قرار بود در صحنه، مسابري باشد، تصوير آن ساور را روي مقوامي کشيدند يا مثلاً داس کشتاور را از مقوامي ساختيم.

برنامه اي که بيچ وقت تعطيل نمي شد، مسابقات ورزشي بود؛ واليبال و فوتبال هميشه پابرجا بود و هميشه هم براي بچه ها تازگي داشت. شور و هيجان خاصي در وجود بچه هاي دويد. المار جان تازه مي گرفتند، هر مسابقه اي هم، حرف و حديث هاي زيادي را به دنبال داشت.

بعد از يارکشي، کري خواني بچه ها تا روز مسابقه ادامه مي يافت. بعد از مسابقه هم بحث برد و باخت ها چند روز طول مي کشيد. حسابي ذهن بچه ها ديگر مي شد و انجام همين مسابقه ها و باري ها و دويدن ها، بچه ها را به لحاظ روحي و جسمي تقويت مي کرد.

در اين ميان بودند بچه هايي که در برنامه ها مشارکت نداشتند. اين تعداد اندک، وقتی آينه ياس مي خواندند، در رويته ديگران بي تاثير نبود؛ هر چند اين تاثير زياد نبود، اما به هر حال، نور اميد را در دل بچه ها کم رنگ مي کرد. ما نمي خواستيم اين طور باشد.

آن ها رويته ضعيفي داشتند؛ المار از همه بريده بودند و حتي کور سويي از اميد در دلشان پيدا نبود. فقط منظر طلوع و غروب خورشيد بودند تا روز را به شب برسانند. با همه اين ها تلاش مي کردم از برنامه ها فاصله نگيرند. هميشه از آن هاي خواستم در برنامه ها مشارکت کنند. حرفشان اين بود که استعداد و هنر اين کار را ندارند، ولي بهشان رويته مي دادم و مي گفتم: «همه ما مثل هميم. اين حرفا نيس. که دوس ندارين تو اجراي برنامه ها شرکت کنين، بيان بين بچه ها و با اونا برنامه رو تماشا کنين و نظر بدين؛ اين واسه ما خيلي مهم و با ارزشه.»

دوست نداشتم از بچه ها فاصله بگيرم يا احساس طرد شدن کنند. شايد هم در بعضي موارد حق داشتند منروي شوند؛ چون به هر حال هميشه افراط و تفریط هاي بعضي ها، مشکلاتي ايجاد مي کرد يا اختلاف سليقه به حدي بالا مي گرفت که بعضي ها ترجيح مي دادند در برنامه هاي عمومي مشارکت نداشته باشند، اما سختي اسارت فرا تر از اين بود که

کسی بتواند گوشه‌ی یوار بنشیند، در هیچ برنامه‌ی ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند. واقعا سخت بود، عقربه‌ها تپیل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می‌کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفت ماه و ماه‌های روزهایی که آزاد بودیم، طول می‌کشید. در شرایط سخت و طاقت فرمای اسارت باید کاری می‌کردیم که زمان بگذرد و سختی‌ها قابل تحمل تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند لگرمی و امید بودیم تا روحان در زندان بعضی مانوسد. اگر مقاومت روح می‌سگست، زندگی خیلی سخت‌تر می‌شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را از پامی گذاشتند. ما تلاش می‌کردیم چنین بلایی سرمان نیاید...

زندان موصل، خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزئی

درک و دریافت

- ۱- متن «آغاز کرمی تنها» و «تا غزل بعد» را از نظر زاویه دید و شخصیت‌های اصلی مقایسه کنید.
- ۲) در این متن، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواریهای اسارت بهره گرفته شده است؟

درس ششم

پرورده عشق

۱- چون رایت عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی آسمان گیر

قلمرو زبانی:

چون: وقتی که (حرف ربط) / رایت: پرچم / آن جهانگیر: مجنون / چون: مثل و مانند (حرف اضافه) /

قلمرو ادبی:

تشبیه: رایت عشق / کنایه: جهانگیر شدن کنایه از «مشهور شدن» / استعاره: مه لیلی استعاره از «صورت لیلی» / اغراق
ایهام تناسب: لیلی الف (خانم لیلی ب) (لیل) شب که با «مه» و «آسمان» دارد که مورد نظر شاعر نیست.

قلمرو فکری:

وقتی آوازه عشق مجنون چون زیبایی لیلی در جهان پیچید...

۲- هر روز خنیده نام ترکشت در شیمتگی تمام ترکشت

قلمرو زبانی:

خنیده: صدا و آوازی که در میان دو کوه و گنبد و مانند آن پیچد، مشهور، معروف در نزد همه کس.

قلمرو ادبی:

کنایه: خنیده نام تر گشتن کنایه از (مشهور تر شدن، پرآوازه تر گردیدن)

قلمرو فکری:

هر روز، آوازه عشق مجنون، بیشتر می شد و او عاشق تر می شد

۳- برداشته دل ز کار او بخت در ماند بر به کار او سخت

قلمرو زبانی:

بخت: اقبال / درماندن: ناتوان، عاجز و بی تدبیر شدن / سخت: به شدت (قید)

قلمرو ادبی:

کنایه: دل برداشتن کنایه از «ناامید شدن» / درماندن کنایه از «ناتوان شدن». / جناس: بخت، سخت
تشخیص: بخت از کاری دل بردارد

قلمرو فکری:

بخت و اقبال از او (مجنون) روی برگرداند، پدرش در حل مشکل او به شدت ناتوان و درمانده شد.

۴- خویشان همه در نیاز با او هر یک شده چاره ساز با او

قلمرو زبانی:

خویشان: اقوام، نزدیکان. / چاره ساز: چاره سازنده، مشکل حل کننده. همه: بدل

قلمرو ادبی:

کنایه: «همه در نیاز با او» کنایه از «حل کردن مشکل»

قلمرو فکری:

تمام نزدیکان به کمک او می شتابند و او را راهنمایی می کنند.

۵- چپارگی ورا چو دیدند / چاره گری زبان کشیدند

قلمرو زبانی:

وندی: بیچارگی ، درماندگی / ورا: وی را (پدر مجنون را) / چاره گری: تدبیر و چاره جویی

قلمرو ادبی:

کنایه: « زبان کشیدن » کنایه از « شروع به حرف زدن کردن ».

قلمرو فکری:

نزدیکان وقتی دیدند پدر مجنون در کار پسرش در مانده است برای کمک به او پیشنهادی دادند.

۶- گفتند به اتفاق یک سر / که کعبه کشاده کردد این در

قلمرو زبانی:

به اتفاق یک سر: همگی. / این در: این مشکل

قلمرو ادبی:

استعاره: « این در » استعاره از «مشکل و عاشق شدن مجنون» / کعبه: مجاز از زیارت کعبه / گشاده گردد این در: کنایه از حل مشکل

قلمرو فکری:

همگی پیشنهاد دادند که باید به زیارت کعبه بروی (به لطف خدا می تواند این مشکل پسر تو را حل کند).

۷- حاجت که جمله جهان اوست / محراب زمین و آسمان اوست

قلمرو زبانی:

جمله: همه / جهان: موجودات جهان / محراب: محل عبادت

قلمرو ادبی:

مجاز: جهان « همه موجودات جهان » / زمین و آسمان « همه موجودات »

قلمرو فکری:

خانه کعبه (خداوند) بر آورنده نیاز تمامی موجودات جهان است.

۸- چون موسم حج رسید بر حات / اشتر طلبید و محل آراست

قلمرو زبانی:

موسم: زمان / برخواست: آماده شد / محمل: مهد ، کجاوه

قلمرو ادبی:

کنایه: مصراع دوم کنایه از « آماده شدن »

قلمرو فکری:

وقتی زمان حج فرا رسید پدر مجنون آماده ی سفر به سوی خانه خدا شد.

۹- فرزند عزیز را به صد جهد / بنشانند چو ماه در یکی مهد

قلمرو زبانی:

جهد: تلاش / مهد: کجاوه ، محمل

قلمرو ادبی:

تشبیه: فرزند مثل ماه عزیز بود و در مهد نشاند / جناس: مهد ، جهد / اغراق (صد نشانه کثرت است)

قلمرو فکری:

فرزند گرامی خود، مجنون را با تلاش بسیار در کجاوه نشاند.

۱۰- آمد سوی کعبه سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

قلمرو زبانی:

سینه پر جوش: با دلی پر از غم و اندوه.

قلمرو ادبی:

مجاز: سینه مجاز از دل / کنایه: سینه پر جوش کنایه از «ناراحتی فراوان». / کنایه: حلقه در گوش کنایه از «غلامی و بندگی کسی را کردن.» / تشبیه: مجنون از نظر حلقه به گوش بودن به کعبه تشبیه شده
ایهام: حلقه: الف) حلقه در کعبه ب) حلقه به گوش غلامان.

قلمرو فکری:

پدر مجنون با دلی دردمند به سوی کعبه آمد و چو غلامی به خانه کعبه متوسل شد. (در کعبه، حلقه ای دارد و شاعر در دنیای خیال خود، کعبه را مانند غلامی می داند که حلقه بر گوش دارد به نشانه بندگی و تسلیم بی چون و چرا در برابر اراده پروردگار خود.)

۱۱- گفت: ای پسر این نه جای بازی است بشتاب که جای چاره سازی است

قلمرو زبانی:

جای بازی: جایی کوچک و بی ارزش. / چاره سازی: حل کردن مشکل.

قلمرو فکری:

گفت ای فرزند این جا محل تفریح نیست؛ تلاش کن تا چاره ای برای درد خود بیابی.

۱۲- کو: یارب از این کزاف کاری توفیق دهم به رستگاری

قلمرو زبانی:

کزاف کاری: کاری بیهوده (عشق به لیلی) / منادا: رب، یا: حرف ندا « / متمم: «م» به من توفیق بده.

قلمرو فکری:

فرزندم، بگو خدایا از این عشق مرا نجات بده و به من توفیق رستگاری نصیب فرما.

۱۳- دریاب که مبتلای عشتم آزاد کن از بلای عشتم

قلمرو زبانی:

مبتلا: گرفتار، اسیر / مبتلای عشقم: «م» فعل اسنادی «هستم» بلای عشقم: «م» مفعول، مرا آزاد کن

قلمرو ادبی:

بلای عشق: تشبیه (عشق مشبه، بلا: مشبه به)

قلمرو فکری:

بگو خدایا، به فریادم برس و نجاتم بده که گرفتار عشق شده ام، و مرا از این بلا رها کن.

۱۴- مجنون چون حدیث عشق شنید اول بگریست پس بخندید

قلمرو زبانی:

چو: وقتی / حدیث: سخن

قلمرو ادبی:

تضاد: گریست / خندید / مراعات نظیر: حدیث، بشنید، بگریست و خندید

قلمرو فکری:

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

مجنون وقتی سخن عشق را شنید ابتدا گریه کرد و سپس خندید.

۱۵- از جای چو مار حلقه بر جست در حلقه زلف کعبه زو دست

قلمرو زبانی:

چو: مثل ، مانند / مار حلقه : مار حلقه زده بر جست : پرید

قلمرو ادبی:

تشبیه : مجنون مثل مار حلقه زده از جا پرید / تشخیص : زلف کعبه / مجاز : « دست » مجاز از « پنجه »

قلمرو فکری:

مجنون مانند مار حلقه زده ای از جای خود پرید و حلقه در کعبه را محکم به دست گرفت.

۱۶- می گفت گرفته حلقه در بر کامروز منم چو حلقه بر در

قلمرو زبانی:

در بر : در آغوش / کامروز : که امروز

قلمرو ادبی:

تشبیه : من چون حلقه بر در هستم (وجه شبه: آویزان بودن) / جناس : «بر» اول به معنی آغوش و «بر» دوم در معنی حرف

اضافه / حلقه در بر گرفتن : کنایه از متوسل شدن /

قلمرو فکری:

در حالی که حلقه در کعبه را در آغوش گرفته بود می گفت : خدایا من امروز نیازمند در گاه تو هستم. (امروز من مانند حلقه ای

که به در آویزان باشد به تو متوسل شده ام)

۱۷- گویند ز عشق کن جدایی این نیت طریق آشنایی

قلمرو زبانی:

طریق : راه و رسم ، روش / گویند: می گویند(مضارع اخباری) / مرجع ضمیر «این»: جدایی کردن از عشق

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر : عشق ، جدایی و آشنایی

قلمرو فکری:

به من می گویند از عشق دوری گزین ، خدایا ، این راه و رسم عاشقی نیست. (اگر دوری کنم از عشق) مفهوم: پایداری در عشق

۱۸- پرورده عشق شد سرشتم جز عشق مباد سرنوشتم

قلمرو فکری:

خدایا ، وجودم با عشق پرورش یافته است ، به جز عشق نمی خواهم سرنوشتی دیگر داشته باشم. مفهوم: وفاداری در عشق

۱۹- یارب! به خدایی خدایت و آنکه به کمال پادشایت

قلمرو زبانی:

مضاف الیه : « ت » ، خدایی تو / موقوف المعانی با بیت بعد

قلمرو فکری:

خدایا تو را سوگند می دهم به کمال و عظمت تو ...

۲۰- کز عشق به غایتی رسانم / کاو ماند اگر چه من نسام

قلمرو زبانی:

غایت : نهایت . رسانم: م مفعول / کاو: که او (لیلی یا عشق)

قلمرو فکری:

در راه عشق مرا به مرتبه ای برسانی که من اگر چه از دنیا بروم عشقم پا برجا بماند و در دنیا پر آوازه گردد. (از خودگذشتگی در عشق، جاودانگی عشق)

۲۱- گر چه ز شراب عشق مستم / عاشق تر از این کنم که هستم

قلمرو ادبی:

شراب عشق: تشبیه (عشق : مشبه ، شراب : مشبه به) / جناسک مست ، هست

قلمرو فکری:

خدایا اگر چه وجودم لبریز از عشق است، مرا از این هم عاشق تر کن. (پایداری در عشق)

۲۲- از عمر من آنچه هست بر جای / بستان و به عمر لیلی افزای

قلمرو زبانی:

بستان : بگیر

قلمرو فکری:

آن چه از عمر من باقی است بگیر و به عمر لیلی اضافه کن. (فداشدن برای بقای عشق / ایثار عاشقانه)

۲۳- می داشت پدر به سوی او گوش / کاین قصه شنید گشت خاموش

قلمرو زبانی:

سوی کسی گوش داشتن : کنایه از شنیدن / خاموش گشت : ساکت شد

قلمرو فکری:

پدر مجنون که به سخنان مجنون گوش می کرد ، وقتی این سخنان او را شنید ساکت شد.

۲۴- دانست که دل اسپر دارو / دردی نه دوا پذیر دارو

قلمرو فکری:

پدر مجنون فهمید که مجنون دلی عاشق دارد ، دردی دارد که درمان ناپذیر است.

لیلی و مجنون ، نظامی گنجه ای

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه های مشخص شده زیر را بنویسید:

جهد بر توست و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهد هست رفیق سنایی تلاش، کوشش لطف الهی

خنیده به گیتی به مهر و وفا ز اهریمنی دور و دور از جفا فردوسی بلند آوازه

۲- سال گذشته خواندیم که در شیوه بلاغی، جای اجزای کلام در جمله، تغییر می کند، اما در متن آموزشی، مطابق با شیوه عادی و نوشتار معیار، نهاد در آغاز جمله، و فعل در پایان آن قرار می گیرد.

- اکنون، اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتب کنید.

گفتند به اتفاق یکسر کز کعبه گشاده کردد این در

به اتفاق یکسر گفتند که این در (مثل) از کعبه گشاده کردد

۳- در بیت های زیر نقش «م-م» را بررسی کنید:

الف) در یاب که مبتلای عشم (م-م) آزاد کن از بلای عشقم (م-ن را)

ب) پرورده عشق شد سرشتم (سرشتم م-ن) جز عشق مباد سرنوشتم (سرنوشت م-ن)

قلمرو ادبی:

۱- شاعران، در سرودن منظومه های داستانی، غالباً از قالب «مثنوی» بهره می گیرند؛ مهم ترین دلیل آن را بنویسید.

زیرا قافیه های هر بیت مستقل است و شاعر می تواند پس از چند بیت، از قافیه های قبلی نیز استفاده کند. و در ضمن در سرودن مثنوی هیچ محدودیتی برای تعداد ابیات وجود ندارد بنابراین این مناسب ترین قالب برای سرودن موضوعات بلند مثل داستان است.

۲- هر یک از بیت های زیر را از نظر کاربرد آرایه های ادبی بررسی کنید:

- چون رایت عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی آسمان گیر تشبیه- استعاره- کنایه

- برداشته دل ز کار او بخت درماند پدر به کار او سخت جناس- کنایه

۳- در بیت زیر، شاعر، چگونه از تشبیه برای خلق کنایه بهره گرفته است؟

« آمد سوی کعبه، سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

«حلقه در گوش نهادن» کنایه از اعلام فرمان برداری و بندگی است در مجنون «این میت به کعبه» تشبیه شده که برای برآوردن حاجتش متوسل به کعبه شده

است. هم چنانکه داشتن حلقه برای کعبه نشان بندگی و فرمان برداری است در مجنون نیز با حلقه ای که به گوش دارد در برابر خدا انظار بندگی و فرمان برداری می کند.

قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید:

« حاجت گه جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست»

خانه کعبه محل برآورده شدن حاجت تمام انسان است و قبله گاه (محل توجه دل) تمام مخلوقات است.

۲- در بیت های هفدهم و بیستم، کدام ویژگی های «مجنون» بارز است؟ وفادار بودن و خداکاری

و خداینی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

۳- بر مبنای درس و با توجه به بیت های زیر ، تحلیلی از سیر فکری پدر مجنون ارایه دهید:

- عشق بازی ، کار بیکاران بُوَد عاقلش با کار بیکاران چه کار؟
عاشق شدن کار انسانهای بیچاره است و آدم عاقل با بیچاره کاری ندارد.

- از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق روز اول ، رنگ این ویرانه ، ویران ریختند. بیدل

ای انسان اگر عاشق هستی به فکر آبادی و تعمیر دل نباش زیرا در روز ازل ویرانی را بادل عشق همراه گردن ویرانی دل یکی است. عشق با ویرانی دل عین است.

پدر مجنون ابتدا دمانده می شود از خویشان و اقوام کمک می طلبد و در نهایت به سوی کعبه می رود به امید آن که مجنون از عشق رهائی پیدا کند اما با شنیدن سخنان مجنون متوجه می شود که مجنون عاشقی دل خسته است و هر لحظه از خدای خود در عشق، قدم هایش را استوارتر کند پس این عشق دمانی ندارد.

۴- مفهوم بیت زیر را با نگرش خویشان مجنون و چاره سازی آنها مقایسه کنید:

یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش بگذار که دل حل بکند مسأله ها را. محمد علی بهمنی

این بیت نقطه مقابل فکر خویشان مجنون قرار دارد آن برای عشق در پی راه چاره ای عاقلانه اند. در این بیت چاره ساز و حلال مشکلات را عشق می داند اما خویشان به دنبال راه عاقلانه

هستند.

گنج حکمت

مردان واقعی

یکی از کوه کحام به زیارت «سری سقطی» آمد. سلام کرد و گفت: «فلان پسر از کوه کحام تو را سلام گفت.»

سری گفت: «وی در کوه ساکن شده است؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود، چنان که یک سحطه از حق تعالی غایب نشود.»

تذکره الاولیا ، عطار

پیام گنج حکمت: ترک رهبانیت ، نکوهش زهد منفی و انزوا و عزلت از خلق

ابوالحسن سری بن المغلسی السقطی (وفات ۲۵۳ قمری) معروف به سری سقطی، عارف و صوفی قرن سوم قمری متولد بغداد بود و در ابتدا سقط (در اصطلاح بازاریان؛ بار سقط که چیزهایی سخت چون قند و امثال آن باشد) فروشی می کرد. وی استاد و مرید اکثر عرفای بغداد و دائی جنید بغدادی و از شاگردان و مریدان معروف کرخی بود

درس هفتم

باران محبت

حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در حرمت تمام، بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت: «انی خالق بشرأ من طین» خانه آب و گل آدم، من می سازم. جمعی را متنبه شد، گفتند: «نه همه تو ساخته ای؟»
 گفت: «اینجا اختصاص دیگر هست که این راه خودی خود می سازم بی واسطه، که در اوج معرفت تعیبه خواهم کرد.
 پس جبرئیل را بفرمود که: «بروز روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور.» جبرئیل - علیه السلام - برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل چه می کنی؟»
 گفت: «تو راه حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند.»
 خاک سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم. من نهایت بعد اختیار کردم. که قربت را خطر بسیار است.

قلمرو زبانی:

اصناف: انواع / وسایط: واسطه ها. جمع وسیطه / بر کار کرد: استفاده کرد / انی خالق بشرأ من طین: من بشری از خاک می آفرینم / مُتنبه: نامعلوم، در اشتباه / این را به خودی خود می سازم بی واسطه این را تنها و تنها به دست خود و بی واسطه می سازم. / تعیبه خواهم کرد: آماده خواهم کرد / ذوالجلالی: صاحب بزرگی / قُرب: نزدیکی / بُعد: دوری. / را: فک اضافه؛ خطر قربت بسیار است

قلمرو ادبی:

تضمین: «انی خالق بشرأ من طین» / مراعات نظیر: آب، گل / استعاره: خانه آدم استعاره از جسم / تشبیه: گنج معرفت /

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید، به حضرت بازگشت گفت: «خداوندا، تو داناتری. خاک تن در نمی دهد.» میکائیل را فرمود: «تو برو.» او برفت؛ پنجمین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: «تو برو.» او برفت؛ پنجمین سوگند برداد؛ بازگشت. حق تعالی عزرائیل را بفرمود: «برو، اگر به طوع و رغبت نیاید، به اکراه و اجبار برگیر و بیاور.»
 عزرائیل بیاد و به قهر یک قبضه خاک از روی جلدی زمین برگرفت. بیاورد. آن خاک را میان مکّه و طائف فرو کرد. عشق حالی دوا سه می آمد.
 قلمرو زبانی:

تن در نمی دهد: قبول نمی کند / طوع: فرمان بردن / اکراه: زور، فشار، ناپسند داشتن / قبضه: آنچه با انگشتان یا مشت گیرند، یک مشت از هر چیز / دوا سه می آمد: به سرعت و با شوق می آمد /

جملگی ملائکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحسیر بمانده که آیا این چه سراسر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او خواند و این سربا دیگری
 در میان نهاد.

قلمرو زبانی :

جملگی : همه / انگشت تعجب در دندان ماندن : حیرت کردن / اعزاز : عزیز داشتن / کبریا : عظمت ، بزرگی / غنا : بی نیازی

قلمرو ادبی:

کنایه : انگشت تعجب در دندان ماندن

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به ستر ملائکه فرو می گفت: «انی اعلم ما لا تعلمون». شما چه دانید که ما را با این مثنی حناک، چه کاره از ازل تا ابد در پیش است؟ معذورید که شما را سروکار با عشق نبوده است. روزی چند صبر کنید تا من بر این یک مثنی حناک، دستکاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه نقش های بوقلمون ببینید. اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد. پس از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به دید قدرت در گل از گل دل کرد عشق نتیجه محبت اوست.

قلمرو زبانی:

الوهیت : الهی بودن / ربوبیت : خداوندی / به سیر ملائکه می گفت : به دل فرشتگان الهام می کرد / اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ : من چیزی می دانم که شما نمی دانید / ازل : زمان بی آغاز / ابد : زمان بی انتها / شما را سر و کار با عشق نبوده است. : « را » فک اضافه، سروکار شما با عشق نبوده است / روزکی چند : چند روز اندک / دستکاری قدرت بنمایم : قدرت نمایی کنم / در این آینه : جسم انسان / بوقلمون : رنگارنگ / همه را سجده او باید کرد : سجده ی همه بر او واجب خواهد شد. / همه را سجده : فک اضافه (سجده همه)

قلمرو ادبی:

تضمین : اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ . / استعاره : آینه . / تشبیه : ابر کرم ، باران محبت / استعاره : ید قدرت (قدرت مانند موجودی است که دست دارد) جناس : گل ، دل / تکرار : دل

از شبنم عشق حناک آدم گل شد صد قند و شور در بهمان حاصل شد
سه نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

قلمرو زبانی :

نشتر: نیشتر، آلت فلزی نوک تیز

قلمرو ادبی:

تشبیه : شبنم عشق / تشبیه : سرنشتر عشق / استعاره : رگ روح / تشبیه : دل مانند قطره کوچک است /

قلمرو فکری :

خاک وجود آدمی را با شبنم عشق در آمیخته اند (عشق با وجود آدمی عجین شده است)، شور و غوغایی در جهان برپا شد. از آمیخته شدن عشق با روح آدمی قطره ای کوچک و با ارزش به نام دل به وجود آمد که محل تجلی انوار خداوندی است.

حله، در آن حالت متعجب و ارمی نگرینند که حضرت جلالت به خداوندی خویش، «آب و گل آدم، چهل باروز تصرف می کرد. و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملائکه می گفت: «شما در گل مسکدید، در دل نگرید.»

قلمرو زبانی:

آب و گل آدم : جسم آدم / تصرف می کرد : قدرت نمایی می کرد / تعبیه می کرد : آماده می کرد /

قلمرو ادبی:

تشبیه : نظر عنایت (می توان استعاره هم در نظر گرفت)

کر من نظري به سنگ بر، بگم ارم از سنگ، دلي سوخته: سرون آرم
ليخبا عشق مکلوس کس در دو، اکس معشوق خواهد که از و بگيرد، او به هزار دست در دانش آوريد. آن چه بود که اول مي گريختي و اين چيست که امروز
درمي آوريد؟

- آن روز گل بودم، مي گريختم، امروز همه دل شدم، درمي آيزم.

قلمرو زباني:

به سنگ بر: آوردن دو حرف اضافه براي یک متمم / نظر بگم ارم: نظر کنم / دلي سوخته: دلي عاشق.
همه دل شدم: سراپا عاشق شدم / در آويد: متوسل مي شود

قلمرو ادبي:

تشخيص: نظر را به منصوب کنم / کنايه: دلي سوخته آوردن.

قلمرو فکري:

اگر من به نظر عنایت بر سنگ بنگرم، از همان سنگ، انسانی عاشق خلق مي کنم.

همچنين، هر لحظه از خزائن غيب، کوهری، در نهاد او تعبيه مي کردند، تا هر چه از نفایس خزائن غيب بود، جمله در آب و گل آدم، دفین کردند. چون نوبت به دل
رسيد، گل در دل را از بهشت بياوردند و به آب حیات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر سپردند.
چون کار دل به اين کمال رسيد، کوهری بود در خزانه غيب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را به خزانه لایق نيست، الا حضرت ما يا دل آدم.

قلمرو زباني:

خزاین: گنجینه، جمع خزانه / نهاد: وجود / تعبيه مي کردند: قرار مي دادند / نفایس: چيزهای گرانبها، جمع نفیسه /
سرشتن: مخلوط کردن، خمير کردن / آن را هيچ خزانه لایق نيست: «را» فک اضافه، هيچ خزانه لایق آن نيست.

قلمرو ادبي:

استعاره: «گوهر» استعاره از «عشق» / تشبيه: آفتاب نظر /

آن چه بود؟ کوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبيه کرده بودند، بر ملک و ملکوت عرضه داشته، بهیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری
آن کوهر نیافته. خزانگی آن را دل آدم لایق بود و به خزانه داری آن، جان آدم شایسته بود.

ملايک مقرب، بهیچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: «آيا اين چه نقش عجبی است که می نگارند؟»
آدم به زیر لب آهسته می گفت: «اگر شما مرا نمی شناسيد، من شما را می شناسم، باشيد تا من، اسامی شما را یک به یک بر شمارم.»

قلمرو زباني:

ملک: عالم ماده / ملکوت: عالم فرشتگان / استحقاق: شایستگی / خزانگی آن را دل آدم لایق بود: «را» فک اضافه، دل آدم لایق
خزانگی آن بود.

قلمرو ادبي:

استعاره: آن گوهر استعاره از عشق / تشبيه: گوهر محبت

و خدا این که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

هر چند که ملائکه در او نظری کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس بر تلبیس که کرد او طواف می کرد. چون ابلیس، کرد آدم بر آمد، هر چیز را که بید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل رود، هیچ راه نیافت. ابلیس با خود گفت: «هر چه دیدم، سهل بود. کار مثل این جاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سرو کاری نخواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صد هزار اندیشه نو میزد در دل بازگشت. ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت.

قلمرو زبانی:

تلبیس: نیرنگ / طواف: دور چیزی گشتن / کوشک: قصر / آفت: آسیب، زیان / قالب: کالبد، جسم / موضع: جایگاه / بار ندادند: اجازه ورود ندادند / مردود: رانده شده

مرصادالعباد مِنَ الْمَبْدَأِ إِلَى الْمَعَادِ، نجم الدین رازی (معروف به نجم دایه)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید:

- تا در تحصیل فضل ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت. **رغبت: میل، طلاق منزلت: جایگاه**
 - ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم، تمنّا چه حاجت است. **حضرت: حضور**
 - نام افزود و آبرویم کاست بینوایی به از مذلت خواست **مذلت: خواری**
- ۲- با دقت و توجه به جدول زیر، شکلها و جایگاه همزه را در کلمات فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
جای همزه	آغازی	پایانی	آغازی و پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی
مثال	ابر اراده اجرت	جزء شیء	آسان الآن ماربوأ	رأفت مبدأ	رؤیا مؤلف لؤلؤ	هیئت متلألئء

۱- اکنون برای کاربرد شکل های مختلف همزه، شش واژه مناسب بیابید و بنویسید.

۳- در بند پایانی درس، جمله های مرکب و پیوندهای وابسته ساز را مشخص کنید. **حروف ربط وابسته ساز: اگر، چون**

قلمرو ادبی

۱- عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی بررسی کنید:

پس ابر کرم، باران رحمت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل، دل کرد.

تشبیه: ابر کرم، باران رحمت نظیر: باران، بارید / خاک، گل / جناس: گل، دل / تکرار: گل / استعاره: ید قدرت

۲- در بیت زیر «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند / یک قطره فرو چکید و نامش دل شد.

رگ روح: روح مانند موجودی است که رگ دارو

۳- برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید:

- پذيرفتن (بارندادن)

- متوسل شدن (در آويزد)

- شتاب داشتن (دوايه آمدن)

قلمرو فکری

۱- در عبارت های زیر مقصود از قسمت های مشخص شده را چيست؟

الف) شما در اين آينه ، نقش های بوقلمون بينيد. جسم انسان

ب) هر لحظه ، از خزاین غيب ، گوهری ، در نهاد او تعبیه می کردند. عشق

پ) حکمت ربوبيت به سرّ ملايکه فرو می گفت : ... قلب

۲) هر بيت ، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

- ناز و نیاز تو ، شد همه دلپذير من تا ز تو دلپذير شد ، هستی ناگزير من حسين منزوی

آيا اين چه سراسر است که خاک ذليل را از حضرت عزت به چدين اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری ، با حضرت عزت و کبريائي ، چدين ناز می کند.

- نيست جانش محرم اسرار عشق هر که را در جان ، غم جانانه نيست خواجوی کرمانی

معذوريده که شمار اسرار با عشق بوده است.

- تو ز قرآن ، ای پسر ، ظاهر مبین دیو آدم را نبيند غير طين مولوی

شماره گل مکرید در دل نکريد.

۳- در باره ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید:

الف) وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (همه نام ها را به آدم آموخت.)

ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.

(۷۲ ، احزاب)

(ما امانت را بر آسمان ها و زمين و کوه ها عرضه کردیم ؛ پس ، از پذيرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و

انسان ، آن را بر دوش کشيد. به درستی که او ستمگر و نادان بود.)

شعر خوانی

آفتاب حُسن

۱- بنمائی رخ که باغ و گلستانم آرزوست بکشای لب که قند فراوانم آرزوست

قلمرو زبانی:

که : زیرا که ، به دلیل اینکه / م : جهش ضمیر ، باغ و گلستان آرزوی من است /

قلمرو ادبی:

تشبیه : رخ یار مانند باغ و گلستان است ؛ سخن معشوق مانند قند شیرین است / گلستان: نماد خوشحالی و شادابی / حس آمیزی : سخن شیرین

قلمرو فکری:

آرزوی دیدن چهرهٔ زیبای تو را دارم ، آرزوی شنیدن سخنان شیرین تو را دارم

۲- ای آفتاب حسن برون آدمی ز ابر کان چهره مُشعشعِ تابانم آرزوست

قلمرو زبانی:

مشعشع : درخشان و تابان / آفتاب حُسن : منظور شمس تبریزی است / آدمی : لحظه ای /

قلمرو ادبی:

تشبیه : آفتاب حسن (حسن مانند آفتابی است که می درخشد) / استعاره : آفتاب حسن استعاره از شمس تبریزی / مراعات نظیر: آفتاب ، تابان ، ابر ،

قلمرو فکری:

ای مظهر زیبایی لحظه ای آن چهرهٔ درخشانت را نشان بده چرا که آرزوی دیدن آن چهرهٔ تابان را دارم

۳- کنفتی ز ناز «میش مرنجان مرا برو» آن گفت که: «میش مرنجانم» آرزوست

قلمرو زبانی:

ز ناز : از روی ناز / ت : در «گفتنت» مضاف الیه است «گفتن تو»

قلمرو فکری:

از روی ناز گفتمی مرا بیش از این میازار ، باز دلم می خواهد که آن سخن را از دهان تو بشنوم

۴- زین همربان ست عناصر دلم گرفت شیر خداورستم دستانم آرزوست

قلمرو زبانی:

همربان : واژه ای «وندی» است (هم + ره + ان) / سست عناصر: ضعیف و تنبل، زبون، بی درد / شیر خدا: حضرت علی (ع) / رستم دستان : رستم پسر زال ، «دستان» لقب زال است /

قلمرو ادبی:

تلمیح

قلمرو ادبی:

از افراد بی درد و ناتوان دلم گرفته است آرزوی همراهی شیر خدا و رستم را دارم

۵- دی شیخ با پراغ همی گشت کرد شهر کز دیو و دد لولم و انانم آرزوست

قلمرو زبانی:

دی : دیروز / شیخ : این شیخ، همان دیوژن یا دیوجانس (Diogene) (۳۲۳-۴۰۴ ق.م) است . در بی اعتنایی او به مردم گفته اند : وقتی او را دیدند روز با فانوس روشن می گردید ، سبب پرسیدند ، گفت : «انسان می جویم» در بارهٔ او حکایات زیادی گفته اند.

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

و نیز وقتی ابناء و وطنش او را تبعید کردند، کسی به طعن گفت: «همشهریان، تو را از شهر راندند» گفت: «نه چنین است، من آنها را در شهر گذاشتم». / دد: حیوان وحشی /

قلمرو ادبی:

تلمیح

قلمرو فکری:

دیروز شیخ دیو جانس، در روز روشن، در شهر، با چراغ می گشت و می گفت: از دیو و حیوان آزرده شده ام به دنبال انسان هستم.

۶- گفتند: «یافت می نشود حتماً ما» گفت: «آن که یافت می نشود آنم آرزوست»

قلمرو زبانی:

یافت می نمی شود: یافت نمی شود /

قلمرو فکری:

به او گفتند: بیهوده تلاش نکن، آن کسی را که به دنبالش هستی پیدا نمی کنی. ما تلاش کردیم اما نشد. گفت: آن کسی که پیدا نمی شود آرزوی او را دارم.

۷- پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

قلمرو زبانی:

آشکار صنعت پنهان: آن خدایی که آثار صنع او آشکار است و خود از دیده ها پنهان است. /

قلمرو فکری:

خداوند همه دنیا را به وجود آورده است، و از دیده ها پنهان است، آرزوی رسیدن به او را دارم.

غزلیات شمس، جلال الدین محمد مولوی

درک و دریافت

۱- بیت های سوم و ششم را از نظر خوانش و توجه به ایستگاههای آوایی بررسی کنید.

۲- در باره دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی» اوایل قرن، هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم» اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و، شهریان را دوست می داشته و از یاد آنان، دلش آرام نبوده است. پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد»، از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب حراس از بی رحمی باو کشتار گنگر مغول و رنجش از خوارزمشاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خوشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فرید الدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خرید سال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

همگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و متنی در آن نواحی به سربرد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدین کیتبا، د از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواستش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

قلمرو زبانی:

ملقب : لقب یافته ، معروف شدن به نامی که غیر از نام اصلی شخص باشد و این نام دلالت بر ستایش و یا نکوهش آن شخص است . / رنجش : آزرده خاطر شدن . / بدرود گفت : خدا حافظی کرد . / چون : در مفهوم «زمانی که» / سوختگان : عارفان و عاشقان . واژه وندی است . / مناسک : جمع منسک ، آیین های عبادی . / شهریار : پادشاه . اسم مرکب (شهر = یار)

بهاء ولد از آن جا که دیار روم از تاخت و تاز ساه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت کردید. مسردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را کرامی می داشت.

جلال الدین، در جده ساکنی به فرمان پدر، با «کوهر حاتون» ازدواج کرد. پس از گذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن، هجدهم، بیست و چهار سال داشت.

پس از این، جلال الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس حازم دمشق شد و پیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می اندوخت و معرفت می آموخت.

جلال الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال می شود، به قونیه باز آمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می شدند.

در این ایام که جلال الدین، روزها به مشغل تدریس می گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای

کسب علوم و معارف، بيار مسافرت کرد و از مشايخ فراواني بهره برد. به دليل سير و سفر البته جست و جو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می گفتند.

شمس الدین، بیست و ششم جادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مردی بود و مولانا جلال الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان یابی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پسر و مرشدی است که سالها در جست و جوی او بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنایان و بیگانه بست و تدریس و وعظ را راه کرد. مولانا جلال الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی و هشت ساله بود؛ خدمت شمس را نوزد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که میدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علم و زاهدان هم، مانند ساگردانش از تغییر رفتار مولانا شگفتگی شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون تری گشت. مولانا جلال الدین در این میان، بانی توجیهی به ملامت و ملامت و ملامت می کرد. مردم، خود را با سر و دهن غزل های گرم و پرسوز و گداز حاشانه، سرگرم می کرد.

در پی فرونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به مکارا افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

یاران مولانا هم که پرشور و دلگشایی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود، پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد» را با غزل زیر، به طلب شمس، روانه دمشق کرد.

قلمرو زبانی:

وعظ : پند و اندرز / عازم : رهسپار / اقامت : ساکن شدن / باز آمد : برگشت / طالبان : ج طالب ، خواهنده ، خواهان / محضر : پیشگاه / تقوا : خدا ترسی ، دین داری / شریعت : دین و آئین / طریقت : روش ، مسلک ، مذهب ، سیرت ، در مقابل شریعت است / زهد : پارسایی ، پرهیز / متفق : با هم بودن ، یکی بودن ، هم نظر بودن / معارف : دانش ها ، شناخت ها / مشایخ : جمع شیخ ، بزرگان / مرشد : ارشاد کننده / پیر : در این جا راهنما و هدایت کننده / مرید : طرفدار ، دوستدار / زاهدان : پارسایان و پرهیزگاران / ملامت : سرزنش / خشم و غضب رابطه ترادف دارند / تکاپو : جست و جو و تلاش زیاد /

بروید ای حریفان، بکشید یار ما را به من آورید آخر، صنم گریز پارا

قلمرو زبانی :

حریفان : هم نشینان و یاوران . منادا / صنم : بُت . منظور « یار و دلبر » / گریز یا : فراری و گریزان . صفت بیانی . مرکب قلمرو ادبی :

استعاره : « صنم » استعاره از « یار »

قلمرو فکری :

ای یاوران یار گریز پا را بار دیگر نزد من بیاورید.

به ترانه های شیرین، به بستانه های زرین / بکشید سوی خانه، مهر خوب خوش لقارا

قلمرو زبانی:

شیرین: دارای وزن و آهنگ خوش، زیبا و گوش نواز / موزون: دارای وزن / خوب: زیبا روی / خوش لقا: خوش چهره، زیبا

قلمرو ادبی:

حسن آمیزی: ترانه های شیرین / استعاره: «مه» استعاره از «یار»

قلمرو فکری:

با سخنان شیرین و ترانه های خوش آهنگ، یار ما را به سوی خانه برگردانید.

اگر او به وعده گوید که دم در دگر بایم / همه وعده مکر باشد، بفریب او شمارا...

قلمرو زبانی:

او: معشوق / دم در دگر: لحظه ای دیگر / بایم: می آیم / مکر: حيله، فریب / بفریب: می فریب

قلمرو ادبی:

واج آرایی: «د» / واج آرایی: «د» / تناسب بین «مکر و فریب» و «وعده و دم» / تکرار واژه «او»

قلمرو فکری:

اگر یار من به شما وعده بدهد و بگوید: «لحظه ای دیگر می آیم.» تمام وعده های او فریب است و دارد شما را فریب می دهد.

این پیک و نامه ها، عاقبت در دل شمس، تأثیر بخشد. شمس، خواش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر، نشست و ملاقات مولانا با او پی در پی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگر بار، میدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند. چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس، ناگزیر در دل از قونیه برکنده و غم کرد که دیگر بدان شهر پر غوغا باز نیاید و جانی برود که از او خبر می نشنوند، و رفت. از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و این که چه بر سر او آمده، به درستی، روشن نیست. پس از غیبت شمس، ساگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس گشته شد، ولی دلس بردستی این خبر گواهی نمی داد. مولانا پس از جست و جوی بسیار، بی قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی قراری، بی تابی می کرد و شعری سرود.

پس از جست و جوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و اذیت محالمان هم سبب شده که او نیز در طلب یار مهمل و همدم خود، حازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی قراری، شمس را از هر کوی و برزن، جست و جوی کرد و نمی یافت.

چون مولانا از یافتن شمس ناامید شد، ناچار با اصرار بهرامان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از سر گرفت. در حقیقت، از این دوره (سال ۶۴۷) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲)، مولانا به همت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح الدین زرکوب و سپس حسام الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایام مهدی مولانا با این یاران، به ویژه با حسام الدین، سرودن کتاب گرانمای شومی است که یکی از عالی ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می کنند که حسام الدین از مولانا درخواست نمود کتبی به طرز «الهی نامه» سنایی یا «منطق

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

الطیر « عطار به نظم آورد. مولانا بی درنگ از دستار خود کاغذی که شمشل بود بر مجده میت از آغاز شوی، بیرون آورد و به دست حسام

الدین داد.

قلمرو زبانی:

ایام: جمع یوم، روزها / به نظم آوردن: سرودن، به شعر نوشتن / بی درنگ: بدون معطلی / دستار: عمامه، پارچه ای که به دور سر پیچند / مشتمل: در برگیرنده و شامل شونده /

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی گرفت و به نظم شوی مشغول بود و شبها حسام الدین در پیشگاه وی می نشست و او، شوی می سرود و حسام الدین می نوشت و بر مولانا می خواند. برخی شبها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می کشید. ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم شوی مشغول بود و چلبی و دیگران می نوشتند.

مولانا مردی زرد چهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، توفه اهل حقیقت و سرآمد هم روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یکرنگی و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یکرنگی باعث حقیقت، او را بر دباری و تکل عظیم بنحید؛ طوری که طعن و ناسزا برای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و به نرمی و حسن خلق، آنان را به راه راست می آورد. از شاعران و عارفان و هم روزگار مولانا، سعدی و فخر الدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته خویش ساخت:

قلمرو زبانی:

طعن: سرزنش کردن، کنایه زدن. / شیفته: عاشق و حیران. /

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست / ماه فلک می رویسم، غزم تماشا که راست

قلمرو زبانی:

هر نفس: هر لحظه / فلک: آسمان / عزم: قصد، نیت / تماشا: با هم راه رفتن

قلمرو ادبی:

مجاز: «نفس» مجاز از «لحظه» / تشخیص: آواز عشق / تضاد: چپ / راست / کنایه: «چپ و راست» کنایه از «همه جا»

قلمرو فکری:

آواز دوست از همه جا شنیده می شود؛ دیگر طاقت دوری نداریم و به سوی ملکوت حرکت می کنیم هر که با ما می خواهد بیاید

ماه فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم / باز، همان جا رویم، جمله، که آن شهر ماست

قلمرو زبانی:

فلک: آسمان، در این جا بهشت و یا عالم معنا (اشاره به این دارد که انسان پیش از آفرینش جسمانی به صورت روح در عالم بالا

حضور داشت) / ملک: فرشته جمع ملائک. / جمله: همه، «قید»

قلمرو ادبی:

جناس: فلک، ملک / مجاز: «شهر» مجاز از «سرزمین» / تلمیح: انا لله و انا الیه راجعون، کُل شیء یرجع الی اصله

قلمرو فکری:

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

جایگاه حقیقی ما عالم بالا است، ما یار و همنشین فرشتگان بوده ایم؛ دوباره، همه به جایگاه اصلی خود باز خواهیم گشت
گویند «شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی قرار بودند» «سلطان ولد»، فرزند مولانا، مردم بی
تابانه به بالین پدر می آمد و باز از اتاق بیرون می رفت. مولانا در آن حال، آخرین غزل عمر خود را سرود:

روسر بنه به بالین، تنها مرا را کن ترک من خراب شبگرد مبتلا کن

قلمرو زبانی:

شبگرد: شب بیدار / مبتلا: گرفتار

قلمرو ادبی:

ایهام: خراب الف) مست ب) ویران و به هم ریخته / سر به بالین نهادن: با خیال آسوده به فکر خود بودن /
قلمرو فکری:

تو با خیال آسوده باش، مرا که مست و شب بیدار و گرفتارم را تنها بگذار

دردی است غیر مردن کان را دوانبناشد پس من چگونه گویم، کاین «دردا دواکن

قلمرو فکری:

غیراز مردن که چاره ای برای آن نیست، درد دیگری نیز هست که درمان ندارد و آن درد عاشقی است پس من چگونه بگویم که
این درد عاشقی را درمان بکن (در حالیکه درمان ندارد)

در خواب دوش، پسری در کوی عشق دیدم بادست اشارتم کرد که عزم سوی ماکن

قلمرو زبانی:

دوش: دیشب / پیر: مرشد / عزم: قصد، اراده

قلمرو فکری:

دیشب در خواب دیدم که پیر و مرشد با دست به من اشاره می کرد که به سوی ما بیا.

عاقبت، روزیک شب، پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر مولانا نیز از این جهان
به جهان آخرت سفر کرد اهل قونیه، از خرد و بزرگ، در تشییع پیکر مولانا و حناک سپاری، حاضر شدند و بهرودی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز
خوانند.

قلمرو ادبی:

تشبیه اضافی: «خورشید عمر»

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گوئی، مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران، سروده است:

به روز مرگ، خوابوت من روان باشد کسان مبر که مراد درد این جهان باشد

قلمرو زبانی:

را: فک اضافه «درد این جهان من» / روان: وندی «رو» «بن مضارع» + ان

قلمرو ادبی:

کنایه: «روان بودن تابوت» کنایه از مردن و تشییع کردن. «درد این جهان داشتن» کنایه از «غمگین و ناراحت بودن» /

مراعات نظیر: مرگ / تابوت /

و خدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

قلمرو فکری:

هنگام مرگ که تابوتم را می برند ، گمان نکن که به خاطر ترک این جهان ناراحت و غمگین هستم.

برای من مگر می و، کوه دروغ! دروغ! به دام دیو درافتی، دروغ آن باشد

قلمرو زبانی:

مگری : فعل نهی از مصدر « گریستن » / دروغ: افسوس « شبه جمله » / دروغ دوم « تکرار » است /

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: دام، دیو / تکرار: دروغ / استعاره: « دیو » استعاره از « هوا و هوس » /

قلمرو فکری:

برای من گریه نکن و نگو افسوس افسوس که رفت ، اگر در دام هوا های نفسانی گرفتار شوی ، جای افسوس دارد.

کدام دانه فرورفت در زمین که نرسد چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

قلمرو زبانی:

نرسد : از مصدر « رستن »

قلمرو ادبی:

تشبیه : دانه انسان « انسان مانند دانه ای است که می روید » / مراعات نظیر : دانه ، زمین ، رستن / واج آرایبی: « د »

قلمرو فکری:

کدام دانه کاشته شد و رشد نکرد ؟ چرا نسبت به انسان این گمان رشد را نداری؟

زندگانی جلال‌الدین محمد، مشهور به مولوی،

بدیع الزمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تفسیر

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- واژه « مرشد » در متن درس به چه معنایی است؟

اسم فاعل از « ارشاد » هایت کننده، رهبر، کسی که راه راست را بنماید. در این درس در معنی راهنما و رهبر عارفان و اهل تصوف به کار رفته است.

۲- چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشند ، از متن درس بیابید و بنویسید.

عازم دمشق - عزم تماش - مناسک حج - صاحب بصیرت

۳- گاه ، واژه از نظر نقش دستوری ، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به اینگونه نقش ها در اصطلاح ، «نقش تبعی» می گوئیم.

نقش های تبعی		
تکرار	بدل	معطوف
تکرار یک نقش ، دوبار در جمله تکرار شود	بدل واژه یا واژه های قبل از خود را توضیح می دهد.	معطوف واژه یا واژه هایی که بعد از حرف عطف « و » می آید.
مریم آمد <u>مریم</u> . تکرار	مریم ، <u>خواهر زهرا</u> ، آمد. بدل	مریم و <u>زهرا</u> آمدند. معطوف

اکنون برای کاربرد هر یک از نقش های تبعی ، مثال بنویسید.

مجلس درس و وعظ را بر عهده گرفت. / پادشاه سلجوقی روم ، علاءالدین کیتبدا ، از مقامات او آگاهی یافت. / برای من مگویی و مگو درین ، ریغ.

قلمرو ادبی

۱- برای کاربرد هر آرایه زیر ، نمونه ای از متن درس بیابید.

واج آرایه: (رو سربنه به بالین ، تخسار ماران کن / ترک من خراب مسکین / بتلاکن «نقش های اضافه»)

حس آمیزی: (خود را با سرودن غزل های گرم سرگرم می کرد)

تشبیه : (کوی عشق ، دیونفس)

۲- بخش مشخص شده در سروده زیر ، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد

ور مرد خواب و خفتی

« رو سربنه به بالین ، تنها مرا رها کن »

تضمین ، شاعر مصرع اعمی از مولوی را برای زیباساختن شعر خود عیناً آورده است.

قلمرو فکری

۱- در باره اصطلاح « پیر » و « مراد » و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

مرشد و هدایت کننده هر نو سفر راه عشق است. او انسان کاملی است که میدان را به راه حق دعوت می کند. مولوی اگر چه خود پیرو مراد بسیار کسان بوده است اما در تمام طول زندگی خود به دنبال انسانی بوده است که نشانه های الطاف الهی را خود داشته باشد و این نشانه ها را در شمس می بیند و در پایان عمر معنای پیر برایش تغییر می یابد و این پیوند پیوندی متعالی می شود.

۲- با توجه به متن درس ، به اعتقاد مولانا ، چه چیزی را باید مایه دروغ و افسوس دانست؟

به دام دیونفس در افتادن

۳) کدام بیت درس ، با این سروده حافظ ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک این ابیات را بنویسید.

« چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانی است / روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم » حافظ

ما به فلک بوده ایم پار ملک بوده ایم / باز جهان جارویم ، جلد ، که آن شهر است. بازگشت به اصل

۴- بیت زیر ، بیانگر چه دیدگاهی است؟

و خدائی که در این نزدیکی است / الای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟ مولوی
رستخیز، زنده شدن مردگان پس از مرگ، مرگ پایان زندگی نیست.

(۵) بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی (ع) و حضرت هارون (ع) خطاب است، مقایسه کنید.

إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ . فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا . (طه / ۴۰ - ۴۳)

«زندگی اهل صلح و سازش بوده، همین دلیل بسیار بردبار و صبور بود و تمکینش بسیار زیاد. طوری که طعن و ناسزای دشمنان را مرکز جواب تلخ نمی داد و با نرمی و حسن خلق، آنان را به راه راست می آورد.»

۶-

گنج حکمت

چنان باش ...

خواجہ عبدالکریم، [که] خادم خاص شیخ ما، ابوسعید قدس اللہ روحہ العزیز - بود. گفت: «روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت های شیخ ما، اورا چینی می نوشتم.»
کسی بیاد که: «شیخ تو را می خواند.» برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که: «چه کاری کردی؟» گفتم: «درویشی حکایت چند خواست، از آن شیخ، می نوشتم.»
شیخ گفت: «یا عبد الکریم! حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند!»

اسرار التوحید، محمد بن منور

درس نهم

ذوق لطیف

حاله ام چندسالی از مادرم بزرگ تر بود. از شوهرش جدا شده بود؛ چند پچه اش، یکی در شیر خواری مرده بودند و او مانده بود تنها. با آن که از نظر مالی بیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی فرزندی برای یک زن مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می کرد، گاهی در کبوه نمی دانت در کج ریشه بدواند.

قلمرو زبانی:

متمکن: دارای امکانات، ثروتمند / به شمار می رفت: فعل اسنادی / کبوه: نام روستا / ریشه بدواند: بماند

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می بخشید. از بحران های عصبی که امروز رایج است و تحه بر خورد فرزندک شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به بی شبابه ایسان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مثبت الهی می پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدر دل نمی بست که پیشامد ناگوار را فاجعه ای میخواند و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

قلمرو زبانی:

توکل: در اصل یعنی واگذار کردن کارها به خداوند. در این جا یعنی تکیه گاهی معنوی، ایمان محکم به خدا / بحران: آشوب و آشفستگی، تغییر حالت ناگهانی / تحفه: هدیه، ارمغان / بی شائبه: بدون آلودگی، بی عیب، بدون تردید و شک / مشیت: خواست / دل نمی بست: علاقه مند و وابسته نمی شد. / ناگوار: ناخوشایند، تلخ و ناراحت کننده. / فاجعه: بلای سخت و حادثه ناگوار / روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد: همیشه امیدوار بود

قلمرو ادبی:

استعاره: یک روی زندگی: زندگی مانند سکه ای است که دو رو دارد. / کنایه: «روی زشت زندگی» کنایه از ناگواری های زندگی / تشخیص: زندگی روی داشته باشد

قلمرو فکری:

او با توکل به خداوند و ایمانی که به او داشت می توانست بحران های فکری و روحی را به خوبی در خود از بین ببرد و به دنیای فانی وابسته نشود. زشتی دنیا را در کنار زیبایی های آن پذیرفته بود.

بنابراین، حاله ام با همه کلنی که داشت، به زندگی درویشانه ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت بار، عاری از حرکونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

قلمرو زبانی:

بخل: خساست، تنگ چشمی / نکبت: بدبختی، فلاکت / عاری: فاقد، بدون

برای این خاله من به مثقاله فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می رفتم و کنار پنجره می نشستیم و او برای من قصه می گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم سخن بود، و از دایره مسائل روزمره و «مذبیات» خارج نمی شد، وی از مباحث مختلف حرف می زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

برای من قصه های شیرینی می گفت که او و مادرم هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادردر) زیاد حرف می زدند که عسر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می گفتند: «مادرجون» ورد زبانان بود؛ «مادرجون این طور گفت، مادرجون آن طور گفت.»

قلمرو زبانی:

به منزله: مانند، در حکم / مذهبیات: موضوعات مذهبی / عوارض: جمع عارضه. حادثه، پیشامد / ظرافت: زیرکی و مهارت، زیبایی، نکته سنجی و خوش زبانی / جذاب: گیرا و زیبا / ورد: دعا، ذکر / ورد زبان بودن: کنایه از دائماً از چیزی حرف زدن

قلمرو ادبی:

کنایه: «خشک بودن» کنایه از «جدی بودن» / حس آمیزی: قصه های شیرین

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه ها که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پرآن و نرم است راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاعر آشکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می دانست و نوشتن را نمی دانست ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و محتاج الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و نگسار او بود. من و او اگر زستان بود، زیر کرسی، و اگر فصول ملایم بود، همان کوزه روی قالیچه می نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، تکیه می دادیم و سعدی می خواندیم؛ گلستان، بوستان،

گاهی قصه های هموزنم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرفدار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی داد.

قلمرو زبانی:

غمگسار: غمخوار

قلمرو ادبی:

کنایه: «که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پرآن و نرم است» کنایه از خیال انگیز بودن / مجاز: «سعدی» مجاز از «آثار سعدی» / تشبیه: این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. / تشخیص: آثار سعدی شوهر کسی باشند.

سعدی که انعطاف جاودگانه ای دارد، آنقدر خود را حسم می کرد که به حدفهم ناخیز کودکانه من برسد. این شبح همیشه «شباب» پسرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معاصم اول، که هم بهیت یک آموزگار را دارد و هم مریک پرستار، چشم عتاب و لطافت کبوتر، که هیچ خضه ای از خضه های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد، جمع کننده اصناد او: تشرع و عرفان، عشق و

زندگی علمی، شوریدگی و عسقل... به هر حال، این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفت صد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان با جریان داشته است.

قلمرو زبانی:

انعطاف: سازش و نرمی نشان دادن، سازگار شدن با شرایط، خم شدن / شیخ: پیر، بزرگ / شاب: جوان / هیبت: شکوه، عظمت / حُفره: سوراخ، گودال / اصداد: ج ضد، چیزهای مخالف / هیبت: ترس و هول، شکوه و عظمت / شوریدگی: عشق / تشرع: دین و شریعت، مقابل عرفان و طریقت هست، تشرع، داشتن رفتار و رعایت اعمال قانونمند و در چارچوب خاص آئین های دینی و مذهبی است و برای همین گاه با طریقت و عرفان چندان هم سو نمی باشد.

قلمرو ادبی:

تناقض (پارادوکس): شیخ همیشه شاب / کنایه: «آنقدر خود را خم می کرد» کنایه از «در حدّ فهم هر سنی سخن می گفت» / «چشم عقاب و لطافت کبوتر» کنایه از «تیز بینی و نرمی» / تشبیه: حفره های زندگی

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره ای که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله ام می خواند و در حد ادراک خود معنی می کرد، قهقهه را ساده می نمود. این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بنزد و درین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کج و بازار می شنویم.

قلمرو زبانی:

حجره: اتاق، خانه / نظیر: مانند / ادراک: فهم / احدی: هیچ کس، کسی

قلمرو فکری:

این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد: سخنش «سهل و ممتنع» بود است. به ظاهر بسیار ساده است اما نمی توان مثل آن گفت.

آن کلمات سعدی ای که خاله ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سکی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت های شیدم و می خواندم و عکس های دیدم، لب بر می شدم. سراچه ذهنم آماس می کرد. بیشتر بر فوران تخیل راه می رفتم تا بر روی دوبا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان بازمی گشتم، قوز می کردم و از فرط بچکان «لگه می دویدم». کسانی که توی کچه مرا این گونه می دیدند، شاید کمی «خل» می پنداشتند.

قلمرو زبانی:

سراچه: خانه کوچک / آماس: ورم، برآمدگی / فوران: جوشیدن یا جهیدن آب از چشمه / قوز: برآمدگی غیر طبیعی پشت انسان، قوز می کردم: به شدت پشتم را خم می کردم / فرط: شدت / لگه می دویدم: با شوق جست و خیز کنان پیش می رفتم، یورتمه اسب و شتر /

قلمرو ادبی:

کنایه: «سراچه ذهنم آماس می کرد» کنایه از «معلوماتم زیاد می شد» / استعاره: فوران تخیل

حاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می دادم؛ بنابراین، با حوصله مرا همراهی می کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می خریدیم؛ از بوته ای به بوته ای و از شاخه به شاخه. معنی کلماتی را که نمی فهمیدیم از آنها می گذشتیم.

قلمرو زبانی:

پالیز: باغ و بوستان

قلمرو ادبی:

استعاره: « پالیز سعدی » استعاره از « آثار سعدی »

نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسیم. خوشبختانه، دامه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک میت رانمی فهمیدیم، از میت دیگر منموش را در می یاقسیم؛ آزادترین گشت و گذار بود.

از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسیح سوق داد که بعد، وقتی در دستان انشامی نوشتیم، آن را به کار می بردم.

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر « آغوز » بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می بندد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را بر سکوی بلندی قرارداد. از آن جا که مربی کار آزموده ای نداشتم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزی بای بنویسم، از همین آموختن سرخود و نوردی تنهاوش بود که:

« به حرص ارشدرتی خوردم کمیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استفتا » (سنایی)

قلمرو زبانی:

شیر آغوز: اولین شیر مادر پس از دنیا آوردن فرزند / کورمال کورمال: با احتیاط راه رفتن نابینایان / سرخود: کسی که ناصحی ندارد و بدون مشورت کاری بکند، مستقل، خود مختار، رها و آزاد، مستبد و خود رای / تنهاوش: به تنهایی / مگیر: باز خواست نکن / استسقا: آب خواستن، آب طلبیدن برای رفع تشنگی، نوعی بیماری که در آن بیمار از خوردن آب سیر نمی شود.

قلمرو ادبی:

کنایه: « به منزله شیر آغوز بود » کنایه از « محکم می ساخت »

قلمرو فکری:

اگر از روی حرص کاری کردم، مرا مورد مؤاخذه قرار نده؛ من مانند انسانی بودم که در هوای گرم تابستان و در حال تشنگی شدید، آب سردی را دیدم و به سرعت به سوی آن دویدم. (نویسنده با تواضع می خواهد کاستی های احتمالی ابتدای نویسندگی خود و روی آوردن به این حرفه را توجیه کند)

روزها، دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱) جدول زیر را مانند نمونه کامل کنید:

مفاتیح (کلید)

مستقر (ساکن، استقرار یافته)

متمکن (دارا، ثروتمند)

۲- از متن درس ، چهار ترکیب وصفی که اهمیّت املایی دارند ، بیابید و بنویسید.

قصه اصیل - انطاف جاودان - بحران های عصبی - شج بی شباه

۳- نمونه ای از کاربرد نقش تبعی « بدل » در متن درس مشخص کنید.

۴- همان طور که پیش از این خوانده ایم ، هر جمله دو قسمت دارد: نهاد ، گزاره.

نمونه : خاله ام مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود.

نهاد گزاره

نهاد ، کلمه یا گروهی از کلمات است که در باره آن خبری می دهیم ؛ یعنی ، « صاحب خبر » است.

گزاره ، خبری است که در باره نهاد داده می شود.

در بند پنجم درس ، جمله ها را مشخص کنید ؛ سپس نهاد و گزاره هر یک را در جدول زیر بنویسید:

نهاد	گزاره
- (او)	برای من قصه های شیرین می گفت
او و مادرم ، هر دو	آنها را از مادربزرگشان بیاد داشتند.
- (آن ها)	از این مادربزرگ زیاد حرف می زدند

قلمرو ادبی

۱- کدام عبارت متن ، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

این تنها خصوصیت سعدی نیست که بخش بر همه شیه باشد و بر هیچ کس شیه نباشد

۲- به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است.

همانطور که می بینید واژه های « حاضر » و « غایب » هم زمان ، به پدیده ای واحد نسبت داده شده اند و به بیان دیگر ، غایب ،

صفت حاضر ، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است ، نمی تواند غایب باشد ؛ چون این دو صفت ، متناقض اند؛ یعنی جمع شدن آنها باهم ناممکن است؛ چون

هر یک ، وجود دیگری را نقض می کند؛ با این حال ، شاعر چنان آن دو را هنرمندانه ، در کلام خود به کار برده است که زیبا ،

اقناع کننده و پذیرفتنی می نماید . به این گونه کاربرد مفاهیم متضاد ، آرایه « متناقض نما » (پارادوکس) می گویند

حال آرایه متناقض نما را در دو سروده « قیصر امین پور » بیابید.

- کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی.

آرامشی طوفانی « آرامش طوفانی نمی شود »

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

- بارها از تو گفته ام / بارها از تو / ای حقیقی ترین مجاز ، ای عشق / ای همه استعاره ها از تو.
حقیقی ترین مجاز: « حقیقی، مجازی نمی شود، و مجازی یعنی آن چه غیر واقعی است.

قلمرو فکری

۱- نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را بر می شمارد؟ *پرزنگ و نگار، پرآن و نرم.*

۲- معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید:

الف) سراچه ذهنم آماس می کرد. *معلوماتم زیاد می شد.*

ب) از فرط هیجان لکه می دویدم. *بسیار ذوق زده می شدم.*

۳- درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید:

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.

انسانی مؤمن و مستعد بود و پذیرفته بود که تمام وقایع از خوب تا بد، همه به خواست پروردگار اتفاق می افتد. و همین اعتماد به او آرامش می داد.

۳- درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

دکتر اسلامی ندوشن، با فروتنی خطای خود را در پیروی از سبک سعدی می پذیرد و این جسارت و کتسخی را همانند شعر پامانی درس نتیجه حرص و طمع می دانند.

۴-

روان خوانی

میثاق دوستی

سه روزه اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قسمت دوس با امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسه مقصد و شرافتمند بالاترین مشکلات است، ربایي یافته بودیم و همه به قدر توانايي و هوش خویش، تحصیل موفقیت نموده بودیم. کم حافظه ترین ساگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دوس کرده بودند و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، می خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سربریم. بارانی بهاری از آنهایی که ایجادیل می کند، شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چابک دستی کرده، راه باغ رازفته و کونته گلهاي بنفشه را در فشان ساخته بود. از پشت کوه و از کربان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می کرد؛ گفتی جشن جوانی ما تریک می گفت.

قلمرو زبانی:

مسرور: شادمان، خوشحال / چابک دستی: مهارت، چالاکی، استادی / رفته: از مصدر «روفتن» و یا «رویدن»، جارو کردن واز گرد و غبار پاک کردن (دهخدا) / ذرافشان: درخشان، افشاننده مروراید، صفت فاعلی مرکب و مرخم هست

قلمرو ادبی:

تشخیص: باران بهاری چابک دستی کند. / گریبان افق طلایی / آفتاب تبسم کند / آفتاب تبریک بگوید
آسمان می خندید؛ گلها از طراوت درونی خویش، سرست و چلچله ها گرداگرد دستان بزرگ که از سگوف، سفید بودند، می رقصیدند. کنجی زرد، روی ساخته علفی خود نوشته، پرهای شبنم دار خویش را مکن داده، پیش آفتاب، نیاز آورده و در آن با باد فرخنده، جنت خویش را می خواند. پسری روستایی ند کوچک خویش را به دوش انداخته، چوبدستی بلند بردوش، کلاه کوفته سفیدی را به دامه کوه، هدایت می کرد. دست های حسابته او نشان می داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت تشریفاتی فراهم آورده است.

قلمرو زبانی:

نمد: فرش مانندی که از مالیدن پشم کرک درست می شود

پسرک، آواز خوانان از پهلو می ماگذشت، مگای به ما کرده، لبخندی زود؛ پنداشتی با زبان بی زبانی می خواهد به ما که مانند خودش از رسیدن بهار سر مستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیق خوش خلق و بذله گو که عندلیب انجمن انس ما محبوب می شد، از خنده پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت: «پسر جان، اسمت چیست؟»

قلمرو زبانی:

بذله گو: آدم شوخ، خوش محضر / عندلیب: بلبل، هزار داستان

قلمرو ادبی:

تناقض: با زبان بی زبانی چیزی بگوید.

و خدايي که در اين نزديکي است الاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

فرزند صحر که بچ وقت با ساکنين شهر کماله نکرده بود، دست و پاي خوش را کم کرد، انا فوراً خود را جمع کرده و در چشمهاي درشت فروغي پيدا شد؛ کفتي جمله اي که پدرش در اين موقع ادا مي کرده است، به خاطرش آمده و از اين رو مسترقي يافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسين»
ديکري پرسيد: «براي عيد چه تيه کرده اي؟»

قلمرو زباني:

فروغ: نور، روشني / گفتي: انگار / مسرت: خوشي، شادمانی

پسرک در جواب خنده اي زد و گفت: «پدرم يک جفت کيوه برايم خريده و ديروز که از شهر آمده بود، کلاهي برايم آورد که هنوز با لاف کاغذي در گوشه اطاق گذاشته است و قباي سبز، هنوز نام شده و مادرم مي گويد که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.»

در اين بين، من متأثرتر از همه ميشخاد کردم از شيريني هايي که همراه داشتيم، سهي به کودک دمهت ان بدميم و کامش را شيرين کنيم و چنين کرديم. کودک با ادب و تواضعي عجب آنها را گرفت و همين که ديد که سفند ها خيلي دور شده اند و بايد برود، دست در چپ کرده، شيش کشش بيرون آورد و به رتقاداد.

قلمرو زباني:

کيوه: نوعی کفش که رویه آن از نخ یا ابریشم بافته می شود. / لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند

قبا: نوعی لباس بلند مردانه. / متأثر: اندوهگین / کام: دهان

با اين بدي، کلمه پوزش و تقاضا همراه بود، تنها اثره هاي سياه و بلند، يک جفت چشم درشت به زير اکلنده را پوشيده بود و معلوم مي کرد که حسين از ناخيزي بديه خوش شرمسار است. «باغ، زير يک درخت تو نمند سيب، پس از چند ساعت، بازي و سبک سري به استراحت نشستيم و از هر درسخي درمیان آورديم. آرزو هاي ساگردان جوان که تازه مي خوانستند از مدرسه، بيرون آيند، کوناگون بود و حريک آرماني داشت که براي سايرين با نهيات صراحت و ساوگي بيان کرده و از آنها شورت مي نمود.

قلمرو زباني:

پوزش: عذر خواهی، معذرت. / مژگان: موهای پلک چشم / شرمسار: خجالت زده / صراحت: خالص، آشکار شدن

جوان ترين همه که قيافه اي گشاده و چشمباني درشت داشت، انا هنوز طفل و نارسیده، مي خواست در اداره اي که پدرش مستخدم بود، داخل شود و براي اداي اين نقش، مقتداتي حاضر مي کرد. من از همه خيال پرست ترمي خواستم آزاد و بي خيال، وقت خود را به شعر و شاعري صرف کنم، بانان اندک بازم و در پي شهرت ادبي بروم. در آن روزها تازه ميت هاي بي معني مي ساختم که وسيله خنده رفت بود.

اين آرزو نامدتي موضع شوخي دوستان کرديد و حريک شروع به لطيفه پراني کردند، يکي مي گفت: «درست است که تو خيلي باهوش و صاحب ذوق و قريحه هستي و البته ادبيات نيز وسيله شهرت است، ولي اين شهرت، زندگي مادي انسان را تا اين نمی کند.»

دومي شوخ ترمي گفت: «بيار خوب است و سلیقه تو را مي پسندم و روزي که شاه شدم، تو را ملک الشعر خواهيم کرد.»

سومی گفت: «آقای شاعر، لطافاً همین مجلس، بالبداهه از امیر معزتی تقلید کرده، شعری در مدح کبوه من بگوئید، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.»

من از این کنایه «عذاب، هنر مندی کرده، گفتیم: «گفت و گو درباره مرا برای آخر بگذارید. به تقدیر آرزوهای دیگران را شنفت.»

قلمرو زبانی:

بالبداهه: بدون فکر قبلی

عزیزترین رهای من که حسن سیرت را با صحبت توأم داشت، بخندی زده گفت: «من می خواهم با پایه اندک، بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفتا هر وقت می خواهند حسریداری کنند، از تجارتخانه من باشد.» فی الجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به ما نرسیده بود. او تجربه آموخته تر گفت:

«رفتا! زندگی آینده ما دشواری تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار ما سزا این است که بایکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطرمان نرود، باید به شکل بدیعی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

قلمرو زبانی:

حسن سیرت: خوبی خلق و عادت / صباحت: زیبایی، نیکو روی شدن / توأم: همراه / آرمان: هدف / بدیعی: روشن، آشکار / میثاق: عهد و پیمان

قلمرو ادبی:

تشخیص: شب چیزی بزیاید. / کنایه: - شب ابستن بودن «کنایه از «اتفاق غیر پیش بینی رخ بدهد»

رفتا گفتند: «طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می کنیم.» و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شگوفه سیب حیده، گفتیم: «بسیار هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شگوفه را جدا کرده، آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

رفتا سه دانه را روی شگوفه خم کردند و قبل از آنکه برگها را بچینند، من چنین گفتیم:

«به پانگی قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشینه سفید روی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگهای این گل پاکدامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی ما را از هم سوا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شگوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»

آنگاه پنج دست چابک، برگهای شگوفه را کف دست زد و هر یک برگ خود را در میان دقتر خود گذاشت.

قلمرو زبانی:

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

اوراق: چِ ورق، برگ ها / ضبط کنیم: نگهداریم / انقلابات: دگرگونی ها / سلب: گرفتن
قلمرو ادبی:

استعاره: «قاصد بهار» استعاره از «شکوفه» / تشخیص: قاصد بی گناه بهار / تشبیه: مثل برگ ها - مثل شکوفه ها
استعاره: «تند باد» استعاره از «حوادث ناگوار» / کنایه: «موی ما کافوری شود» کنایه از «پیر شدن».

برگرفته از کتاب «نثر فصیح فارسی» لطفعلی صورتگر

۱- نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

۲- در باره تناسب مفهومی، متن روان خوانی و عبارت «أَلْعَبْدُ يَدْبِرُ وَ اللهُ يَقْدَرُ» توضیح دهید.

۱- وقت است تا برگ سفر بر باره بنسیم / دل بر عبور از سد خار و خاره بنسیم

قلمرو زبانی :

برگ : توشه و هر چیز مورد نیاز؛ مایحتاج و آذوقه / باره : اسب / خاره : سنگ خارا ، سنگ

قلمرو ادبی :

برگ سفر بستن: کنایه از آماده سفر شدن. / دل بر عبور بنسیم: کنایه از جایی بگذریم. / خار ، خاره: جناس ناقص /

سد خار: تشبیه. (خار مانند سدی است) - سد خار: استعاره (سختی ها و مشکلات مانند سد خاری هستند).

قلمرو فکری :

زمان آمادگی برای مبارزه با دشمن فرارسیده است، باید از سختی های زیادی عبور کنیم.

۲- از هر کران بانگ رحیل آید به گوشم / بانگ از جرس برخاست وای من خموشم

قلمرو زبانی :

بانگ : فریاد ، صدا / کران : طرف، جهت، کنار / رحیل : از جایی به جای دیگر رفتن، کوچ کردن، سفر کردن / جرس: زنگ / بیت

چهار جمله است /

قلمرو ادبی :

مراعات نظیر: بانگ، رحیل ، گوش

قلمرو فکری :

از هر گوشه ای صدای کوچ کردن به گوشم می رسد اگر من سکوت اختیار کنم و کاری نکنم ، وای بر من باد.

۳- دریا دلان راه سفر در پیش دارند / پاد رکاب راهوار خویش دارند

قلمرو زبانی :

دریا دلان : رزمندگان / سفر : مبارزه با دشمن / راهوار : آنچه با شتاب اما نرم و روان حرکت می کند؛ خوش حرکت و تندرو /

رکاب: حلقه ای فلزی که در دو طرف زین اسب آویخته می شود و سوار پا در آن می گذارد.

قلمرو ادبی :

پا در رکاب داشتن: کنایه از آماده بودن. / تشبیه درون واژه ای : کسانی که دل شان مانند دریا بزرگ و وسیع است /

قلمرو فکری :

مبارزان راه مبارزه را در پیش گرفته اند و آماده حمله و هجوم هستند.

۴- گاه سفر آمد برادر، ره دراز است / پروا مکن، بشتاب، همت چاره ساز است

قلمرو زبانی :

گاه سفر : زمان سفر / برادر : ای برادر ، منادا / پروا مکن : نترس / بیت شش جمله است /

قلمرو ادبی :

کنایه : راه دراز بودن کنایه از سختی های زیادی وجود دارد.

قلمرو فکری :

ای برادر، زمان مبارزه فرا رسیده است و تا پیروزی، سختی های زیادی وجود دارد، نترس، عجله کن که همت بلند چاره کار ما

است.

۵- گاه منر شد باره بردامن برانیم تا بوسه گاه وادی ایمن برانیم

قلمرو زبانی :

باره : اسب / دامن : دامنه کوه ، صحرا / بوسه گاه: محل احترام، سرزمین مقدس و شایسته زیارت / وادی : سرزمین / وادی ایمن : صحرا و بیابانی است در جانب راست کوه طور (طور سینا) که در آن جا ندای حق تعالی به موسی (ع) رسید.

قلمرو ادبی :

تلمیح / تشبیه : وادی ایمن مانند بوسه گاهی است / استعاره : بوسه گاه وادی ایمن ، استعاره از سرزمین فلسطین است /

قلمرو فکری :

اکنون وقت حرکت فرارسیده است، باید تا سرزمین فلسطین که مقدس و شایسته زیارت است، پیش برویم.

۶- وادی پر از فرعونیان و قبطیان است موسی جلودار است و نیل اندر میان است

قلمرو زبانی :

فرعونیان: لقب پادشاهان مصر / قبطیان : ج قبطی، منسوب به قبط، سکنه قدیم کشور مصر / جلودار: رهبر / نیل : رود نیل /

قلمرو ادبی :

استعاره : فرعونیان استعاره از « اسرائیلیان » ، « موسی » استعاره از « امام خمینی » ، « نیل » استعاره از مشکلات /

قلمرو فکری :

سرزمین فلسطین را صهیونیست ها اشغال کرده اند ، امام خمینی پرچم مبارزه با صهیونیست ها را برافراشته است اگر چه دشواری های زیادی در این راه وجود دارد.

۷- تنگ است ما را خانه تنگ است ای برادر بر جای ما بجانگ تنگ است ای برادر

قلمرو زبانی :

را : فک اضافه خانه ما تنگ است / بیت پنج جمله است /

قلمرو ادبی :

واج آرایبی: « گ » / تکرار : تنگ / جناس : تنگ ، تنگ /

قلمرو فکری :

با وجود دشمن غاصب در این خانه (فلسطین)، این خانه برای ما تنگ است، ای برادر، وجود دشمن در خانه (اگر کاری نکنیم) برای ما تنگی بیش نیست.

۸- فرمان رسید این خانه از دشمن بگیرد تخت و نگین از دست اهریمن بگیرد

قلمرو زبانی :

این خانه : سرزمین فلسطین / تخت : فلسطین / نگین : قدس / اهریمن : شیطان ، منظور اسرائیلیان است

قلمرو ادبی :

استعاره : خانه ، تخت ، نگین ، اهریمن

قلمرو فکری :

امام خمینی فرمان داده است که قدس را از دشمن بگیرد و به شکوفایی برساند.

۹- یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد ای یاوران باید ولی را یآوری کرد

قلمرو زبانی :

کلیم : سخنگو ، لقب حضرت موسی (ع) / آهنگ : قصد / سامری : نام مرد زرگری منافق در بنی اسرائیل . پس از رفتن حضرت موسی به کوه طور و توقف چهل روزه ایشان (به جای سی روز) در آن جا ، مردی به نام سامری ، گوساله ای از طلا ساخت و مردم را به پرستش آن فراخواند . مردم نیز دعوت او را اجابت کردند . حضرت موسی (کلیم الله) در بازگشت از طور این گوساله را تگه تگه کرد و در نیل افکند . / ولی : دارنده بالاترین مقام در دین پس از پیغمبر (ص) ، دوست /

قلمرو ادبی :

تلمیح / استعاره : « کلیم » استعاره از « امام خمینی » ؛ « سامری » استعاره از « اسرائیلیان » / کنایه : آهنگ جان کسی کردن : تصمیم به کشتن گرفتن

قلمرو فکری :

اکنون امام خمینی قصد نبرد با دشمن متجاوز را دارد و ما باید او را یاری کنیم.

۱۰- حکم جلودار است بر هامون بتازید هامون اگر دریا شود از خون ، بتازید

قلمرو زبانی :

حکم : فرمان / جلودار : رهبر / هامون : دشت /

قلمرو ادبی :

تشبیه : هامون مانند دریا بشود / اغراق : هامون از خون پر بشود / مراعات نظیر : هامون ، دریا

قلمرو فکری :

فرمان رهبر است که بر دشت ها بتازید ، و اگر صحرا پر از خون شد نیز نهراسید و به پیش بروید.

۱۱- فرض است فرمان بردن از حکم جلودار کر تیغ بارد ، کوب بارد ، نیت دشوار

قلمرو زبانی :

فرض : واجب گردانیدن ، آنچه انجام آن بر عهده کسی نهاده شده باشد ، لازم ، ضروری / بیت پنج جمله دارد /

قلمرو ادبی :

استعاره : تیغ مانند باران ببارد / اغراق : تیغ مانند باران ببارد /

قلمرو فکری :

اطاعت از حکم رهبری واجب است ، اگر از آسمان تیغ نیز ببارد باید آماده نبرد شویم.

۱۲- جانان من بر خیز و آهنگ سفر کن کر تیغ بارد ، کوب بارد ، جان سپر کن

قلمرو زبانی :

ان : در جانان ، شباهت است « مثل جان عزیز » /

قلمرو ادبی :

کنایه : « جان سپر کردن » کنایه از « شدت مقاومت » / استعاره : تیغ مانند باران ببارد / تشبیه : جان را مانند سپر بساز / متناقض

نما : جان را سپر کردن (سپر برای محافظت از جان است)

قلمرو فکری :

ای جان من ، آماده مبارزه با دشمن شو ، و خود را برای هر نوع سختی آماده کن.

و خدايي که در اين نزديکي است / لاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

۱۳- جانان من برخيز بر جولان برانيم زان جا به جولان تا خط لبنان برانيم

قلمرو زباني :

جولان : نام مکانی در سوریه که رژیم اشغالگر صهیونیست آن را اشغال کرده است / جولان: تاخت و تاز / خط : مرز /

قلمرو ادبی :

جناس تام : جولان / واج آرایبی : « ن »

قلمرو فکری :

ای عزیز من برخیز به سوی کوه های جولان پیش برویم و از آن جا با تاخت و تاز تا سرزمین لبنان برویم.

۱۴- آنجا که هر سو صد شهید خفته دارد آنجا که هر کویش غمی بهفته دارد

قلمرو زباني :

کوی : محله

قلمرو فکری :

آن سرزمینی که در هر گوشه آن صدها نفر شهید شده اند، آن جایی که مردمانش رنج های فراوانی به دوش می کشند.

۱۵- جانان من اندوه لبنان کشت مارا بگفت داغ دیر یاسین پست مارا

قلمرو زباني :

قلمرو ادبی :

کنایه : « پشت شکستن » کنایه از « غم و اندوه فراوان » / داغ : غم / دیر یاسین : نام روستایی در فلسطین است . وقتی ساکنان آن از زمین های کشاورزی بر می گشتند، اسرائیلیان ۱۰۷ نفر از روستاییان بد دفاع را به گلوله بستند و کشتند.

قلمرو ادبی :

تلمیح

قلمرو فکری :

غم و اندوه لبنان ما را کشت، و داغ شهادت مردم دیر یاسین پشت ما شکست.

۱۶- باید به مژگان رفت کرد از طور سینین باید به سینه رفت زین جا تا فلسطین

قلمرو زباني :

مژگان : مژه ها / رُفت : رُفتن، زدودن / گرد : گرد و خاک / طور سینین : طور سینا /

قلمرو ادبی :

تلمیح / کنایه : به مژگان رُفتن : با شور و عشق کاری سخت را انجام دادن / استعاره : « گرد » استعاره از اسرائیلیان؛ « طور سینین » استعاره از « سرزمین فلسطین » / به سینه رفتن : با تلاش بسیار /

قلمرو فکری :

باید صهیونیست ها از سرزمین فلسطین بیرون کنیم ، و با تمام وجود از این سرزمین مقدس محافظت کنیم.

۱۷- جانان من برخيز و بشو بانگ چاووش آنک امام ما علم بگرفته بر دوش

قلمرو زباني :

چاووش : آن که پیشاپیش زائران حرکت می کند و با صدای بلند و به آواز اشعار مذهبی می خواند ، در این بیت منظور « امام خمینی » است / آنک : اینک، اکنون / علم : پرچم ، لوا ، بیرق / مصراع اول ، سه جمله است

قلمرو ادبی :

کنایه : علم گرفتن کنایه از آماده مبارزه شدن

قلمرو فکری :

ای برادر مبارز ، آماده شو و صدای رهبر را بشنو ، اینک خود رهبر پرچم مبارزه با دشمن را بر دوش گرفته است.

۱۸- تکبیر زن، لیک کو بشین به رهوار مقصد دیار قدس همپای جلودار

قلمرو زبانی :

تکبیر ک الله اکبر گفتن / لیک : دعوت را اجابت کردن / رهوار: اسب تندرو / همپا : همراه، هم قدم، هر یک از دو یا چند نفری که با هم کاری انجام می دهند . همپایی : همگامی، همراهی ، « همپا» واژه ای « وندی » است /

قلمرو ادبی :

قلمرو فکری :

با فریاد الله اکبر و لیک ، سوار بر اسب شو و پا به پای رهبر حرکت کن چرا که مقصد نهایی ما قدس است.

حمید سبزواری

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید:

زنگ (جرس) کوچ (رحیل) واجب گردانید (فرض)

۲- در مصراع زیر « جولان » چه معنایی دارد؟

زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم تاخت و تاز

۳- بیت زیر چند جمله است؟ شش جمله

گاه سفر آمد برادر، ره دراز است پروا مکن، بشتاب، همت چاره ساز است

۴- سه واژه مهم املايي از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

قلمرو ادبی :

۱- از متن درس برای هر یک از آرایه های ادبی زیر، نمونه ای بیابید و بنویسید.

جناس همسان (تام): جولان جناس ناهمسان (ناقص): تنگ، تنگ

۲- مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

برگ سفر بر باره بستن: آماده سفر (مبارزه) شدن

علم بر دوش گرفتن: آماده مبارزه شدن

قلمرو فکری :

۱- در بیت زیر، منظور شاعر از فرعونیان و قبطیان و موسی (ع) چیست؟ فرعونیان و قبطیان: «اسرائیلیان» / موسی: «امام خمینی» / نیل: «مشکلات»

وادی پر از فرعونیان و قبطیان است موسی جلودار است و نیل اندر میان است

و خداینی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

۲- معنی و مفهوم بیت پنجم را به نثر روان بنویسید.

۳- آیا می توان شعر بانگ جرس را نوعی حماسه دانست؟ چرا؟ بله، چون با کلماتی حماسی ما را به مبارزه با ظلم ستم و حمایت از مظلوم دعوت می کند.

۴- مقصود از مصراع « پا در رکاب راهوار خویش دارند» چیست؟ آماده مبارزه، مستند

۵- در مصراع « تخت و نگین از دست اهریمن بگیریم » منظور شاعر از تخت و نگین و اهریمن چیست؟ تخت: سرزمین فلسطین / نگین: قدس شریف / اهریمن: اسرائیلیان

ای کعبه به داغ ماتم ، نیلی پوش وز تشمکی ات، فرات در جوش و خروش
بژ تو که فرات، رشه ای از یم توست دریا نشیدم که کشد مشک به دوش

محمد علی مجاهدی (پروانه)

قلمرو زبانی:

نیلی: به رنگ نیل، کبود رنگ / فرات: رود فرات / رشحه: قطره یم: دریا
مشک: پوست گوسفندی که درست و بدون شکافتن از وسط کنده باشند و در آن ماست، دوغ یا آب بریزند

قلمرو ادبی:

استعاره: « یم » استعاره از « معرفت » / تشخیص: این که کعبه نیلی پوش باشد یا داغدار باشد. / فرات در جوش و خروش
باشد. / حُسن تعلیل: این که کعبه در ماتم کسی نیلی پوش باشد. / تلمیح: واقعه کربلا و شهادت حضرت ابوالفضل
استعاره: « دریا » استعاره از حضرت « ابوالفضل » / تشبیه: فرات مانند قطره ای است. ؛ تو مانند دریایی هستی

قلمرو فکری:

ای ابوالفضل کعبه در سوگ تو سیاهپوش است و و از تشنگی تو رود فرات نا آرام و بی قرار. فرات در مقابل تو مانند قطره است و
تو مانند دریایی هستی که مشک آب بر دوش کشیدی و این جای شگفتی است.

گنج حکمت

به یاد ۲۲ بهمن

آسمان با هفت دست گرم و پنهانی دف می زد و رنگین کمانی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم بازمی کرد. خورشید در جشن بی غروب، بر بام روشن جهان ایستاده بود و تولد جمهوری گل محمدی را گل می کشید.
بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه های بلند و برف گیر فرود آمد و در محوطه آفتابی انقلاب، ابدی شد. و ما در سایه خورشیدی ترین مرد قرن به بارعام رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به نامش ایستادیم.
اندک اندک جلوه هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. حلول این صبح روشن را بزرگ می داریم و یادایش را بزرگ می داریم.
این حماسه سترگ را - تا همیشه - در خاطره خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

سید ضیاءالدین شفیعی

قلمرو زبانی :

هفت دست : هفت سیاره / کلاف : نخ و ریسمان و جز آن که گرد کرده باشند، ریسمان پیچیده گرد دوک / جشن بی غروب : شادی همیشگی / گل کشیدن : هلهله شادی سر دادن / جمهوری گل محمدی : جمهوری اسلامی / محوطه : پهنه، میدانگاه، صحن / بار : اجازه، رخصت؛ بار عام : پذیرایی عمومی، شرفیابی همگانی؛ مقابل بار خاص (پذیرایی خصوصی) / حلول : در آمدن، رسیدن / سترگ : بزرگ، عظیم / تابناک : درخشان، نورانی /

قلمرو ادبی :

تشخیص : آسمان با هفت دست گرم و پنهانی دف می زد / تشبیه: رنگین کمانی از شوق و شور / تشبیه: کلاف ابرهای تیره / تشخیص: خورشید در جشن بی غروب، بر بام روشن جهان ایستاده بود / استعاره : بام روشن جهان (جهان مانند خانه ای است که بام دارد / استعاره : تولد جمهوری گل محمدی از « جمهوری اسلامی ایران)
تشخیص: بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه های بلند و برف گیر فرود آمد / تشبیه : محوطه آفتابی انقلاب / استعاره: خورشیدی ترین مرد قرن استعاره از « امام خمینی » / تشبیه : صبح روشن آزادی
تخیص: اندک اندک جلوه هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. / استعاره : این نهضت مانند خورشیدی است که درخشندگی دارد / استعاره : « حلول این صبح روشن » استعاره است از « انقلاب اسلامی » / استعاره : « حماسه سترگ » استعاره از « انقلاب اسلامی »

قلمرو فکری :

بار عام رحمت الهی راه یافتیم : رحمت الهی نصیب همه مردم ایران شد /

درس یازدهم

یاران عاشق

۱- بیاعاشقی را رعایت کنیم / یاران عاشق حکایت کنیم

قلمرو زبانی:

عاشقی را: راه و رسم عاشقی را / یاران عاشق: شهدا، رزمندگان

قلمرو ادبی:

عاشقی: مجاز از راه و روش عاشقی

قلمرو فکری:

بیا راه و رسم عاشقی را رعایت کنیم و یادی کنیم از یاران عاشقی (شهدایی) که دیگر در کنار ما نیستند.

۲- از آنها که خونین سحر کرده اند / سحر بردار خطر کرده اند

قلمرو زبانی:

آنها: شهدا، رزمندگان / مدار: جای دور زدن / مدار خطر کردن: گذشتن از جان و مال / خطر: کار دشوار و مرگ آفرین

قلمرو ادبی:

مصراع اول کنایه از «شهادت» / مصراع دوم کنایه از: خطرات راه را پذیرفتن و گذشتن از جان و مال / مدار خطر: اضافه استعاری: خطر مانند چیزی است که مدار دارد

قلمرو فکری:

یاران عاشقی که شهید شدند و از جان و مال خود گذشتند (مفهوم: عاشقان آگاهانه جان می بازند. / پایان عاشقی شهادت است.)

۳- از آنها که خورشید فریادشان / دید از گلوی سحر زادشان

قلمرو زبانی:

آن ها: شهدا، رزمندگان / دمید: فعل ماضی ساده

قلمرو ادبی:

تشبیه: خورشید فریادشان (فریادشان مانند خورشید روشنی بخش و گرما بخش است) / استعاره: گلوی سحر زاد (گلویشان مانند موجودی است که سحر می زاید) / سحر زاد: کنایه از بیدارگر، حیات بخش / مجاز: «گلو» مجاز از «دهان»

قلمرو فکری:

یاد کنیم از آنهايي که فریادشان چون خورشید روشنی بخش است و از دهانشان، امید و پیروزی طلوع می کند.

۴- چه جانانه چرخ جنون می زنند / دف عشق با دست خون می زنند

قلمرو زبانی:

جانانه: جان + انه / چرخ جنون: رقص دیوانگی / با دست خون: دست خون آلوده شده / دف: نوعی ساز،

قلمرو ادبی:

تناقض (پارادوکس): ۱- چرخ جنون (رقص هنگام شادی و آگاهی است) ۲- با دست خون آلوده دف زدن. / تشبیه: دف عشق (عشق مانند دفی است که می زنند) / کنایه: دف زدن (شادی کردن)

قلمرو فکری:

چقدر عاشقانه و زیبا، دیوانه وار رقص عاشقانه می کنند؛ با دستانی خون آلوده شده به شادی می پردازند.

۵- بر رقصی که بی پاوس می کنند / چنین نغمه عشق سر می کنند:

قلمرو زبانی:

نغمه: آوا / سر می کنند: می سرایند / موقوف المعانی با بیت بعد

قلمرو ادبی :

تناقض (پارادوکس): ۱. بی پا و سر رقص کردن ۲. بی سر نغمه سرودن / تشبیه (نغمه عشق): عشق مانند نغمه ای است که می سرایند.

قلمرو فکری:

آنانی که ، بی پا و سر ، رقص عاشقانه می کنند و آوازه های شادی سر می دهند. (به استقبال شهادت رفتن)

۶- هلا مگر جان و جانان ما
بزن زخم انکار بر جان ما

قلمرو زبانی :

هلا : آگاه باش / مُنکر: انکار کننده /

قلمرو ادبی :

جان مجاز از وجود/ تشبیه : زخم انکار (انکار مانند زخمی است) / کنایه : زخم انکار زدن کنایه از « سرزنش کردن »

قلمرو فکری:

آگاه باش ای کسی که جان و جانان ما را منکر هستی و ما را سرزنش می کنی...

(ای کسی که وجود عاشق ما و معشوق را درک نکرده ای و نمی پسندی، تا می توانی با انکار عشق و عاشقی زخم بر جان ما بزن!)

۷- بزن زخم، این مرهم عاشق است
که بی زخم مردن، غم عاشق است

قلمرو زبانی :

مرهم : هر دارویی که روی زخم گذارند ، التیام بخش . / بی زخم مردن : مرگ معمولی و طبیعی.

قلمرو ادبی :

استعاره : زخم استعاره از « سرزنش » / تشبیه : زخم مانند مرهم است / پارادوکس : مرهم بودن زخم

قلمرو فکری :

تا می توانید ، با سرزنش های تان بر ما زخم بزنید (برای ما جای نگرانی نیست) ؛ غم عاشق آن است که در راه معشوق جان نسپارد و به مرگ طبیعی بمیرد.

۸- مگو سوخت جان من از فرط عشق
خموشی است هان ، اولین شرط عشق

قلمرو زبانی :

سوخت : سوخته شد (از افعالی هست که گاهی نیاز به مفعول دارد و گاهی نیاز به مفعول ندارد) / از قَطر: در نتیجه فراوانی و

بسیاری. / خموشی : ساکت بودن ، دم بر نیاوردن / هان : شبه جمله ، آگاه باش

قلمرو ادبی :

استعاره : جان مانند چیزی است که سوخته می شود / عشق مانند آتشی است که می سوزاند. / سوختن جان: کنایه از رنج بسیار

/ خموشی: کنایه از سکوت

قلمرو فکری :

مگو: « جانم از شدت عشق سوخته شده است » ؛ بدان که اولین شرط عشق و عاشقی ، سکوت کردن در برابر ناملايمات است.

۹- بیسن لاله هانی که در باغ ماست
خموشند و فریادشان تا خداست

قلمرو زبانی :

لاله : شهید ، ایثارگر / باغ: جامعه ، سرزمین

قلمرو ادبی :

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

استعاره : لاله (شهید) - باغ (سرزمین، وطن) / تناقض (پارادوکس) : خموشند و فریادشان تا خداست / تناسب: لاله ، باغ /
خاموشی و فریاد لاله ها: تشخیص
قلمرو فکری :

این لاله هایی (شهدا) که در سرزمین ما هستند را با دقت نگاه کن که چگونه ساکت هستند و فریاد سکوت شان تا عرش بالا می رود. (این بیت تأکید و مصداقی برای بیت قبل است)

۱۰- بیا با گل لاله بیعت کنیم که آلاله را حمایت کنیم

قلمرو زبانی :

لاله / آلاله : شقایق ، لاله نعمانی

قلمرو ادبی :

استعاره : لاله و آلاله استعاره از شهدا / تشخیص: بیعت با لاله ، حمایت از آلاله.

قلمرو فکری :

بیا دوباره با گل های لاله بیعت کنیم و از شقایق دو باره حمایت کنیم. (برماست که با شهیدان عهدی ببندیم که از ثمرات
خونشان صیانت کنیم)

هم صدا با حلق اسماعیل ، سید حسن حسینی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معادل معنایی واژه های زیر را بنویسید

انگارکننده

عمادی شهر یاری

دشمن آیینه باشد روی زرد

مُنکِر آیینه باشد چشم کور

جای دور زدن و گردیدن

مسعود سعد سلمان

جز بر ارادت تو مسیر و مدار نیست

ای داور زمانه ، ملوک زمانه را

۲- همان طور که می دانید ، صفت بیانی ، برای توضیح و وصف یک واژه به کار می رود. واژه ای که وصف می شود ، موصوف نام دارد.

مثال: کتاب خواننی موصوف صفت

* به پر کاربرد ترین صفت های بیانی توجه کنید:

- (۱) مطلق: پاک ، خوشحال ، خطرناک (جوان پاک ، دانش آموز خوشحال ، روش خطرناک)
- (۲) فاعلی
- بن مضارع + نده: سازنده (انتقاد سازنده) درخشنده (چهره درخشنده)
- بن مضارع + ا: گویا (کتاب گویا) کوشا (جوان کوشا)
- بن مضارع + ان: خندان (دانش آموز خندان) تابان (خورشید تابان)
- بن ماضی / بن مضارع + گار: آفریدگار ، آموزگار (خداوند آفریدگار، انسان آموزگار)
- بن ماضی + از: خریدار (شخص خریدار) خواستار (انسان خواستار)
- اسم / بن / صفت + گر : زرگر (مرد زرگر) توانگر (انسان توانگر) روشنگر (مطلب روشنگر)
- اسم / صفت + بن مضارع : خداشناس (فیلسوف خداشناس) راستگو (پدر راستگو)
- (۳) مفعولی: بن ماضی + ه / ه (=) پرورده (متن پرورده « متن پرورده شده » شکفته (گل شکفته)
- (۴) لیاقت : مصدر + ی : نوشیدنی

- (۵) نسبی
- اسم + ی : آسمانی (کتاب آسمانی)
- اسم + ین : زرین (گردن بند زرین)
- اسم + ینه: سیمینه (گلدان سیمینه)
- اسم + انی : روحانی (مرد روحانی)
- اسم + انه : (سخن کودکانه)

* اکنون مانند نمونه جدول را کامل کنید:

صفت مفعولی	صفت لیاقت	صفت فاعلی	بن مضارع	فعل
نوشته	نوشتنی	نویسنده	نویس	نوشت
خوانده	خواندنی	خواننده	خوان	خواندم

قلمرو ادبی

۱- از متن درس ، برای هر آرایه ادبی نمونه ای مناسب بیابید و بنویسید:

تشبیه : (وف عشق) متناقض نما: (خموشند و فریادشان تا خدا است)

۲- شعر « یاران عاشق » را از نظر قالب و مضمون ، با شعر « زاغ و کبک » مقایسه کنید.

قلمرو فکری

۱- در بیت سوم ، مقصود از یاران عاشق ، چه کسانی است و به کدام ویژگی آنها اشاره شده است؟

شهادت، ایثارگران. فریادشان مثل خورشید روشنی بخش است / سپیده سحر و سپه روزی از گلوی شان می دهد

۲- در بیت آخر ، بر کدام یک از ارزش های انقلاب اسلامی تأکید شده است؟ **پیت دوباره با شهادت و آرمان های انقلاب**

۳- نخست ، مفهوم کلی بیت های زیر را بنویسید ؛ سپس برای هر یک ، بیتی متناسب از متن درس بیابید.

الف) ای مرغ سحر ، عشق ز پروانه بیاموز **کان سوخته را جان شد و آواز نیامد سعدی**
 ای انسانی که ادعای عاشقی می کنی ؛ عشق حقیقی را از پروانه یاد بگیر ، که جانش را از دست داد اما فریادی نکشید. (سکوت کردن در برابر سختی های عشق)

مکسوخت جان من از فرط عشق خموشی است مان ، اولین شرط عشق

ب) چه از تیر و چه از تیغ ، شما روی نتابید **که در جوشن عشقید ، که از کرب و بلا بید. حمید سبزواری**

روی تابیدن : روی برگردانیدن / جوشن : زده / تشبیه : عشق مانند جوشنی است. / تلخ : بر واقعه کربلا (بهنگاه از عشق روی بر نمی تابید)

حلا منکر جان و جانان ما بزنج زخم ه انکار بر جان ما

از چنبر نقش، رسته بودند آنها / بت ها همه را سگته بودند آنها
پرواز شدند و پرکشودند به عرش / هر چند که دست بسته بودند آنها

مصطفی محدثی خراسانی

قلمرو زبانی:

چنبر: حلقه، دایره / رسته: رها شده (بن مضارع: ره) / بت ها همه را: همه بت ها را: «را» نشانهٔ نفعول است / عرش: آسمان

قلمرو ادبی:

کنایه: «از چنبر نقش رستن» کنایه از «ترک تعلقات مادی» / استعاره: چنبر نقش «نقش مانند موجودی است که چنبر می زند» / «بت ها» استعاره است از «تعلقات مادی» / تناقض (پارادوکس): دست بسته پرکشودن / واج آرای: ش

قلمرو فکری:

این رباعی در ستایش شهدای غواص سروده شده است.

شهدا همهٔ تعلقات و دل بستگی ها را کنار زده بودند با وجود این که دست بسته بودند به سوی آسمان ها پرواز کردند.

شعر خوانی

صبح بی تو

شعر در باره امام زمان (عج) است

۱- صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد / بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد

قلمرو زبانی :

تو : امام زمان (عج) / آدینه : جمعه / حالتی : مفعول

قلمرو ادبی :

تضاد : صبح ، بعد از ظهر / تشخیص : مهربانی حالت کینه داشته باشد /

قلمرو فکری :

یا امام زمان ، صبح بدون تو مانند بعد از ظهر جمعه ها غم آلود است. بدون حضور تو، حتی مهربانی چیزی جز کینه و نفرت ندارد.

۲- بی تو می گویند تعطیل است کار عشق بازی / عشق اتاکی خبر از شنبه و آدینه دارد

قلمرو ادبی :

تشخیص : عشق خبر از چیزی داشته باشد / مراعات نظیر : تعطیل ، جمعه - شنبه ، جمعه / تضاد : شنبه ، جمعه

قلمرو فکری :

یا امام زمان ، می گویند بدون تو ، کار عشق و عاشقی تعطیل است اما عشق به زمان کاری ندارد.

۳- جغد برویرانه می خواند به انکار تو آتا / خاک این ویرانه با بویی از آن گنجه دارد

قلمرو زبانی :

گنجینه : مال بسیار ، گنج

قلمرو ادبی :

استعاره : انکار کنندگان وجود امام زمان / تلمیح : به اعتقاد قدما ، جغد در ویرانه های که گنج پنهان دارد ، زندگی می کند / مراعات نظیر : جغد ، ویرانه ، خاک ، گنجینه / تشخیص : جغد به انکار بخواند - / کنایه : « بوی چیزی را داشتن » کنایه از « نشان چیزی را داشتن » /

قلمرو فکری :

انکار کنندگان، وجود تو را انکار می کنند؛ اما خاک این زمین که بدون حضور تو مثل ویرانه ای است ، نشانه های تو را آشکارا دارد.

۴- خواستم از رنجش دوری بگویم ، یادم آمد / عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد

قلمرو زبانی :

دیرینه : قدیمی (دیر + ینه = وندی)

قلمرو ادبی :

تشخیص : عشق با آزار خویشاوندی داشته باشد / مراعات نظیر : رنجش ، آزار /

قلمرو فکری :

می خواستم رنجش های دوران دوری تو را بگویم اما یادم آمد که عشق با آزار نسبتی بسیار قدیمی دارند. (دوری را باید تحمل کرد)

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

۵- در هوای عاشقان پرمی کشد بانی قراری آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد

قلمرو زبانی :

کبوتر چاهی : نوعی کبوتر به رنگ خاکستری سیر که امروزه معمولاً در اماکن متبرکه زندگی می کنند. /

قلمرو ادبی :

استعاره : کبوتر چاهی استعاره از امام زمان (عج)

قلمرو فکری :

عاشقانت منتظر ظهور تو هستند ؛ تو هم بی صبرانه منتظر آمدن هستی (باید به فرمان خدا بیاید)

۶- ناکهان قفل بزرگ تیرگی را می کشاید آنکه در دستش کلید شهر پر آینه دارد

قلمرو ادبی :

تشبیه : قفل تیرگی (تیرگی = مشبه ، قفل : مشبه به) ، (می تواند استعاره هم باشد « تیرگی مانند خانه ای است که قفل دارد /

استعاره : شهر پر آینه استعاره از جامعه آرمانی /

قلمرو فکری :

روزی به فرمان خداوند ، با آمدن خود ، تیرگی ها را از بین خواهد برد. و ما را به آرمان شهر خواهد رساند.

قیصر امین پور

درک و دریافت

۱- در خوانش این سروده ، به چه نکاتی باید توجه کنیم؟

حسن شعر و مکث و دنگ واژه ها و جملات

۲- « انتظار موعود » یکی از مایه های ادبیات انقلاب اسلامی است ؛ بر این مبنا ، متن شعر خوانی را بررسی کنید.

درس دوازدهم

کاوه دادخواه

در داستان های ایران و اساطیر باستان ، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی نظیر است و پیش بند چرمین او که برنیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند ، درفشی بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت ، ضحاک برافراشت. درفشی که پشتیبان آن ، دل دردمند و بازوی مردم رنج کشیده و بی پناه بود.

ضحاک ، معرّب اژی دهاک (= اژدها)، در داستانهای ایرانی، مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی، در اوستا موجودی است «سه پوزه سه سرشش چشم»، دیوزاد و مایه آسب آدمیان و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس را می خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداس، راکه مردی پاکدین بود، از پا در می آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس خوالیگری چالاک، خورشهایی حیوانی بدو می خورد و خوی بد را در او می پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بردوش ضحاک، دو مار از دو کتف او می روید و مایه رنج وی می شود.

پزشکان فرزانه از عهده علاج بر نمی آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی در می آورد و به نزد ضحاک می رود و به او می گوید راه درمان این درد و آرام کردن ماران ، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است. ضحاک نیز چنین می کند و برای تسکین درد خود به این کار می پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران و یا مهتر زادگان به دیوان او می برند و جانشان را می گیرند و خورشگر، مغز سر آنان را بیرون می آورد و به مارها می خورد تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران، مار مظهري است از اهریمن و در این جا نیز بر دوش ضحاک می روید که تجسمی است از خوهای اهریمنی و بیداد و منش خبیث.

پادشاه ستمگر شبی در خواب می بیند سه تن مرد جنگی قصد او می کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز از پا در می آورد... وی از بیم بر خود می پیچد و فریاد زنان از خواب می پرد. ناچار موبدان و خردمندان را به مشورت می خواند و خواب خود را حکایت می کند و تعبیر آن را از ایشان می خواهد. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نمی گویند. سرانجام، یکی از ایشان می گوید که زبونی ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است. همین اشاره کافی است که پادشاه بدمنش به جست وجوی چنین نوزادی فرمان دهد. اما در این ایام، فریدون از مادر می زاید و از گاوی به نام «بر مایه» شیر می نوشد و در غاری پرورش می یابد. پدر او، آبتین که ناگزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان است، روزی گرفتار می شود و مغز سرش را به ماران می دهند. مادر فریدون، فرانک، پسر را به البرزکوه می برد و به دست مردی پاک دین می سپرد. ضحاک که به نهانگاه پیشین نوزاد پی می برد، به آنجا می رود؛ گاو برمایه و همه چهارپایان را می کشد و خانه آبتین را به آتش می کشد؛ اما پسر به خواست خداوند بزرگ می بالد و نیرو می گیرد و سرانجام، نام و نشان خود را از مادر می پرسد و چون از پادشاهی ضحاک و جفاهای او آگاه می شود، عزم می کند که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه آینده است. این فرصت گران بها را کاوه فراهم می آورد؛ یعنی یکی از مردم فرودست و پاک دین که سروکارش با آهن است و رنج و زحمت؛ اما پایان بخش شب تیره ستم می شود و نویدبخش پیروزی و بهروزی.

در محیطی که پادشاه بیداد پیشه ماردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هرچه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت:

قلمرو زبانی:

اساطیر: جمع اسطوره، انساذه و هده / اتحاد: یک پارچگی، یکی شدن / درفش: پرچم / معرّب: عربی شده / منظر: نشانه، محل ظهور / خوی: اخلاق / ابلیس: شیطان و اهریمن / خوالیگر: آشپز، طبخ (خالیکر تلفظ درست آن است) / چالاک: زرنگ و سربرج، جلد / خورش: غذا / علاج: دوا، دمان / فرزانه: دانشمند،

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

حکیم / کبوتر: خردتر، خردسال تر، زبردست / همتر زادگان: بزرگ زادگان و فرزندان بزرگان / دیوان: دفتر محاسب، محل وزارت، خزانه داری / تحم: تصویر ذهنی از یک چیز / بیداد: ظلم و ستم / خیش: ناپاک / بیداد پیشه: سگ و ظالم /

۱- چو ضحاک شد بر جهان شهریار / بر او سالیان انجمن شد هزار

قلمرو زبانی:

چو: حرف ربط / شهریار: غیر ساده، مرکب (شهر / یار) / انجمن شدن: جمع شدن

قلمرو ادبی:

جهان: مجاز

قلمرو فکری:

وقتی ضحاک پادشاه جهان شد؛ پادشاهی او هزار سال طول کشید

۲- نهان کشت کردار فرزانهگان / پراکنده شد نام دیوانگان

قلمرو زبانی:

فرزانگان: دانایان و خوبان / پراکنده: غیر ساده و ندی (پراکنده / ه) / دیوانگان: وندی (دیوانه / ان) (گ: واج میاجی)

قلمرو ادبی:

تضاد: دیوانگان، فرزنانگان؛ نهان گشت، پراکنده گشت / کنایه: «پراکنده شد» کنایه از «مشهور شد». / دیوانگان: ایهام: الف: دیوانه ها ب: طرفداران ضحاک

قلمرو فکری:

راه و رسم (خوب) دانایان از بین رفت، نام انسان های ظالم و دیو صفت مشهور شدند.

۳- هنر خوار شد، جادویی ارجمند نهان راستی، آشکارا گزند

قلمرو زبانی:

خوار: پست، زبون (خار: تیغ) / جادویی: جادوگری / ارجمند: شایسته، با ارزش / گزند: آسیب، آفت / آشکارا: وندی (آشکارا + راستی: وندی) / در جمله های «جادویی ارجمند»، «نهان راستی» و «آشکارا گزند» فعل «شد» به قرینه لفظی حذف شده است.

قلمرو ادبی:

تضاد: «هنر، جادویی» «نهان، آشکارا» «خوار، ارجمند» و «راستی، گزند»

قلمرو فکری:

هنر و فضیلت از بین رفت، کار های نادرست ارزش یافت؛ راستی و درستی نابود شد، تباهی همه جا را فرا گرفت. (جادویی در برابر هنر قرار می گیرد و اگر هنر را شایستگی و توانمندی بدانیم پس جادویی عملی خواهد بود که در برابر شایسته سالاری قرار خواهد گرفت. ضحاک جادویی را رواج می دهد و این نشان می که جادویی عملی اهریمنی است)

۴- برآمد برین روزگار داز / کشید از دهنش به تنگی فراز

قلمرو زبانی:

برآمد: سپری شد / روزگار: وندی / از دهنش: مانند از دهن منظور «ضحاک» است / تنگی: سختی

قلمرو فکری:

مدت زمانی بر این گونه گذشت و ضحاک در تنگنا افتاد و روزگارش به تنگی و تلخی گرایید

۵- چنان بد که ضحاک را روز و شب بر نام فریدون کشادی دوب

قلمرو زبانی:

را: فک اضافه / کشادی: گشاده شدن، می گشاد (ویژگی سبک قدیم)؛ «دو لب» نهاد فعل «گشاد» است.

قلمرو فکری:

روز و شب، چنان بر ضحاک سخت می گذشت که دهانش فقط به نام فریدون (از ترس و خشم) باز می شد.

۶- زهر کشوری مهتران را بخواست که در پادشاهی کند پست راست

قلمرو زبانی:

مهتر: بزرگ / بخواست (اهمیت املائی)

قلمرو ادبی:

کنایه: پشت راست کردن: کنایه از ثابت و مستقر شدن، قدرت یافتن.

قلمرو فکری:

از هر کشوری بزرگان را دعوت کرد تا (بامشورت کردن با آن ها) با آسودگی و قدرت پادشاهی کند.

۷- از آن پس چنین گفت با موبدان که ای پرهنر با کمر بخردان،

قلمرو زبانی:

موبد: روحانی دین زرتشتی. / بخرد: خردمند. (وندی) / با گهر: دارای اصل و نسب

قلمرو فکری:

بعد از آن گفت: ای روحانیان پر هنر اصیل و خردمند ...

۸- مراد نهانی یکی دشمن است که بر بخردان این سخن روشن است

قلمرو زبانی:

را: فک اضافه (بدل از کسره) (در نهانی یکی دشمن من است)

قلمرو فکری:

یک نفر دشمن پنهانی من است که همه شما خردمندان از این موضوع آگاهی دارید و می دانید

۹- یکی محضر اکنون باید نوشت که جز تخم نیکی، سهد نکشت

قلمرو زبانی:

محضر: گواهی نامه، استشهاد نامه / سپهید: سردار لشکر، منظور «ضحاک» است

قلمرو ادبی:

تخم نیکی: تشبیه (نیکی مانند تخمی است که آن را می کارند) اگر چه می توان به تعبیری آن را استعاره گرفت (نیکی مانند

گیاهی است که تخم دارد و آن را می کارند)

قلمرو فکری:

محتوای استشهادنامه باید این باشد که سپهید (ضحاک) جز نیکی و خیر خواهی نکرده است (اکنون باید گواهی نامه ای نوشته

شود که من (ضحاک) فقط کارهای نیک انجام داده ام.)

۱۰- زبیم سهد هم راستان بر آن کار گشتند هم راستان

قلمرو زبانی:

بیم: ترس / راستان: انسان های درست / همداستان: هم رای و هم نظر (هم + داستان = وندی)

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

قلمرو ادبی:

مجاز: بر آن کار : گواهی نامه

قلمرو فکری:

گروهی از افراد راست رو هم که در دربار او حضور داشتند و فراخوانده شده بودند ، از ترس با آن استشهاده نامه موافقت کردند.

۱۱- بدان محضه اژدها ناگزیر / کواهی نوشتند برنا و پیر

قلمرو زبانی:

ناگزیر: ناچار (گزیر: چاره) / برنا: جوان

قلمرو ادبی:

مجاز: برنا و پیر ؛ یعنی ، همه . / استعاره: اژدها ، منظور ضحاک است

قلمرو فکری:

همه مردم به ناچار ، آن گواهی نامه را تأیید کردند.

۱۲- هم آنکه یکایک ز درگاه شاه / برآمد خروشیدن و دادخواه

قلمرو زبانی:

هم آن گه : همان موقع / یکایک: ناگهان / درگاه: بارگاه / برآمد: به گوش رسید / دادخواه: صفت فاعلی مرکب مرخم (

دادخواهنده) منظور « کاوه » است / خروشیدن دادخواه: نهاد

قلمرو ادبی:

استعاره: « شاه » استعاره از ضحاک

قلمرو فکری:

ناگهان ، همان زمان از بارگاه ضحاک فریاد کاوه دادخواه به گوش رسید.

۱۳- ستم دیده را پیش او خوانند / بر نامدارانش بنشانند

قلمرو زبانی:

ستم دیده: صفت مفعولی. / او: ضحاک / بر: نزد ، کنار / ش: مفعول (بر نامداران او را بنشانند) مضاف الیه (نزد نامداران او

نشانند)

قلمرو ادبی:

مجاز: ستم دیده « کاوه »

قلمرو فکری:

کاوه را نزد ضحاک دعوت کردند و او را نزد یاران ضحاک نشانند

۱۴- بدو گفت مستر به روی دژم / که برگوی تا از که دیدی ستم؟

قلمرو زبانی:

مستر: بزرگ تر / دژم: چشمگین /

قلمرو ادبی:

جناس: که (حرف ربط) ، که (ضمیر)

قلمرو فکری:

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

ضحاک با چهرهٔ خشمگین به کاوه گفت : بگو تا از چه کسی ستم دیدی تا حسابش را برسم (ضحاک خشم بر کاوه نه، بلکه حالتی از خشم و ناراحتی را برای حاضران نشان داد که بگوید از ماجرا متأثر و متأسف است و در پی جبران)

۱۵- خروشید و زد دست بر سر ز شاه که شاهانم کاوه داد خواه

قلمرو زبانی:

شاهها : منادا / کاوهٔ دادخواه : مسند

قلمرو ادبی:

کنایه : دست بر سر زدن کنایه از حالت اندوه و تأسف

قلمرو فکری:

کاوه گفت : ای شاه از تو به من ستم رسیده است و من برای داد خواهی و شکایت اینجا آمده ام.

۱۶- یکی بی زیان مرد آهنگرم ز شاه آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی:

یک مرد آهنگر بی زیان : سه ترکیب وصفی (سه : صفت شمارشی - آهنگر / بی زیان : صفت بیانی) / مصراع اول : مسند

قلمرو ادبی:

استعاره : آتش استعاره از ستم / کنایه : مصراع دوم کنایه است از اینکه از شاه بلا و ستم دیده ام /

ایهام تناسب : آتش : الف : ستم ب : آتش معمولی که با واژهٔ « آهنگر » تناسب دارد. منظور شاعر « ستم » است

قلمرو فکری:

من یک مرد آهنگر بی زیان هستم که از شاه (تو) به من ستم رسیده است.

۱۷- توشاهی و کر اژدها پیکری بسیار بدین داستان داوری

قلمرو زبانی:

و : حرف ربط هم پایه ساز / گر : یا / اژدها پیکر : به شکل اژدها ، تنومند / داستان : موضوع / داوری : قضاوت

قلمرو ادبی:

تشبیه : تو مانند اژدها تنومند هستی.

قلمرو فکری:

اگر تو شاه هستی و یا مانند اژدها ترسناک و قدرتمند هستی باید به این موضوع رسیدگی کنی.

۱۸- اگر هفت کشور به شاهی تو راست چرا رنج و سختی همه بهر ماست

قلمرو زبانی:

هفت کشور : ترکیب وصفی

قلمرو ادبی:

مجاز : هفت کشور = کل جهان

قلمرو فکری:

چرا باید از جهان پادشاهی تو، تنها رنج و سختی اش بهره ما باشد

۱۹- شماریت با من بسیار گرفت بدان تا بجهان ماند اندر سگفت

قلمرو زبانی :

شمار گرفتن : حساب پس دادن /

قلمرو ادبی:

مجاز : جهان مجاز از مردم جهان

قلمرو فکری :

تو باید به من حساب پس بدهی (توضیح بدهی) تا مردمان از رفتار ظالمانه ات آگاه شوند.

۲۰- مگر کز شمار تو آید پدید که نوبت زکیتی به من چون رسید

قلمرو فکری :

شاید از حسابی که پس می دهی معلوم شود که چگونه نوبت کشته شدن به فرزند (آخرین فرزند) من رسیده است.

۲۱- که مارانت را مغز فرزند من ،هی داد باید زهر ابجمن

قلمرو فکری :

در میان همه مردم چرا مغز فرزند من باید به مارانت داده شود.

۲۲- سپد به گفتار او بگریید سگفت آمدش کان سخن ها شنید

قلمرو زبانی:

گفتار : سخن (وندی : گفت « بن ماضی » + ار)

قلمرو ادبی:

حس آمیزی: نگاه کردن به گفتار (ترکیب شنوایی و بینایی)

قلمرو فکری:

ضحاک به سخنان کاوه گوش کرد و از شجاعت کاوه شگفت زده شد.

۲۳- بدو باز دادند فرزند او به خوبی بختند پیوند او

قلمرو زبانی:

بدو: « د » واج میانجی / پیوند کسی را جستن : اتحاد و یگانگی او را جلب کردن

قلمرو فکری:

فرزند کاوه را با خیر و خوبی به او برگرداندند

۲۴- بفرمود پس کاوه را پادشا که باشد بر آن محضر اندر کوا

قلمرو زبانی:

را: به (حرف اضافه) / بر آن محضر اندر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم. (ویژگی سبکی قدیم) / گوا: گواه ، شاهد

قلمرو فکری:

پادشاه به کاوه گفت که : آن استشهاد نامه را تأیید کند

۲۵- چو بر خواند کاوه همه محضرش سبک ، سوی پیران آن کشورش

قلمرو زبانی:

همه محضر: ترکیب وصفی / سبک : به سرعت

قلمرو فکری:

وقتی کاوه استشهاد نامه را به سرعت خواند ، رو کرد به بزرگان کشور ...

۲۶- خروشید: «کای پامردان دیو بریده دل از ترس گیهان خدیو

قلمرو زبانی:

پامردان: دستیاران حکومت / دیو: ضحاک / گیهان خدیو: خداوند جهان (ترکیب اضافی مقلوب) /

قلمرو ادبی:

استعاره: دیو استعاره از ضحاک / کنایه: دل از ترس بریدن = نترسیدن / جناس: دیو، خدیو

قلمرو فکری:

کاوه رو به پیران مجلس ضحاک کرد و فریاد بر آورد: « ای حامیان ضحاک دیو صفت و ای کسانی که از خدای جهان نمی ترسید

۲۷- همه سوی دوزخ نهاید روی سپردید دل با به گفتار اوی

قلمرو زبانی:

همه: ضمیر مبهم و نهاد مصراع

قلمرو ادبی:

کنایه: دل سپردن کنایه از « قبول کردن »

قلمرو فکری:

با قبول کردن سخن های ضحاک همه شما به سوی دوزخ می روید

۲۸- نباشم بدین محضر اندر کوا نه هرگز بر اندیشم از پادشاه

قلمرو زبانی:

بر نمی اندیشم: نمی ترسم (اندیشه: ترس)

قلمرو فکری:

این استشهاد نامه را امضا نمی کنم، هرگز از پادشاه نمی هراسم.

۲۹- خروشید و بر جت لرزان ز جای بدیدید و بسپرد محضر به پای

قلمرو زبانی:

و: حرف ربط / لرزان: قید / سپردن: پایمال کردن، زیر پا گذاشتن / محضر: استشهاد نامه

قلمرو فکری:

کاوه فریاد زد در حالی که از شدت عصبانیت می لرزید بلند شد و استشهاد نامه را پاره کرد و زیر پا انداخت

۳۰- چو کاوه برون شد ز درگاه شاه برو انجمن کشت بازارگاه

قلمرو زبانی:

انجمن شد: جمع شدند. (چون انجمن اسم جمع است فعل « مفرد » آمده است).

قلمرو ادبی:

مجاز: بازارگاه = مردم بازار

قلمرو فکری:

وقتی کاوه از درگاه ضحاک بیرون آمد، مردم بازار اطراف کاوه جمع شدند

۳۱- همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند

قلمرو ادبی:

مجاز: جهان = مردم جهان / ایهام: داد: الف- حق و عدالت ب- فریاد و اعتراض

قلمرو فکری :

کاوه خروشید و فریاد کشید و مردم جهان را به عدالت (اعتراض) دعوت کرد .

۳۲- از آن چرم، کاهنگران پشت پای پوشند هنگام زخم درای

قلمرو زبانی:

کاهنگران : که آهنگران / پشت پای: روی پا، سینه پا / زخم: ضربه / در: زنگ، پتک آهنگران

قلمرو فکری:

کاوه از آن چرمی که آهنگران هنگام کار با پتک، به روی پای خود می بندند ...

۳۳- همان کاوه، آن بر سر نیزه کرد همانکه ز بازار برخاست کرد

قلمرو زبانی:

همان : نیز

قلمرو ادبی:

کنایه : گرد برخاستن کنایه از «آماده قیام شدن»

قلمرو فکری:

به سرعت بر سر نیزه قرار داد و در همان لحظه حرکت دست جمعی مردم (قیام) آغاز شد.

۳۴- خروشان همی رفت نیزه به دست که ای نامداران یزدان پرست

قلمرو زبانی :

همی رفت : ماضی استمراری (کاربرد قدیمی) / ان : در «خروشان»، نشانهٔ صفت فاعلی است

نامداران: وندی- مرکب (نام + دار + ان) / یزدان پرست : صفت فاعلی مرکب مرخم (یزدان پرستنده)

قلمرو فکری:

کاوه در حالی که نیزه در دست داشت فریاد می کشید که ای مردان خدا پرست،

۳۵- کسی کاو هوای فریدون کند دل از بند ضحاک بیرون کند

قلمرو زبانی:

هوا: هوای، طرفداری

قلمرو ادبی:

کنایه : « هوای کسی کردن» کنایه از « طرفداری کردن » ؛ « دل کندن» کنایه از « رها کردن » /

تضاد : هوای کسی کردن / دل کندن

قلمرو فکری:

کسی که طرفدار فریدون است از فرمانبرداری ضحاک سرپیچی می کند.

۳۶- پوید کاین مهتر آهرمن است جهان آفرین را به دل دشمن است

قلمرو زبانی:

پوید: برخیزید، حرکت کنید / مهتر: بزرگتر، ضحاک / آهرمن: اهریمن، شیطان

جهان آفرین : صفت فاعلی مرکب مرخم (جهان آفریننده) / را: فک اضافه « بدل از کسره» به دل دشمن جهان آفرین است

قلمرو ادبی:

تشبیه: این مهتر اهریمن است

قلمرو ادبی:

قيام كنيد (حرکت كنيد - برخيزيد) که این ضحاک همان شیطان است و در دلش دشمن خداوند است.

۳۷- همی رفت پیش اندرون مرد کرد جهانی بروا بحسن شده خرد

قلمرو زبانی:

همی رفت : ماضی استمراری / پیش اندرون : پیشاپیش؛ نشانه سبک قدیم / گرد : پهلوان / جهانی بروا بحسن شده : مردمان بسیاری اطرافش جمع شدند / خرد : کوچک (از نظر املايي دقت شود با واژه « خورد » اشتباه نشود)

قلمرو فکری:

مرد پهلوان (کاوه) همچنان پیش می رفت و سپاهی بزرگ از مردم، دور او جمع شدند.

۳۸- دانست خود کافریدون کجاست سراندر کشید و همی رفت راست

قلمرو فکری:

کاوه می دانست که فریدون کجا است ، راهش را در پیش گرفت و مستقیم پیش فریدون رفت.

۳۹- باید به درگاه سالار نو بدینش آن جا و برخاست غو

قلمرو زبانی:

سالار : سردار ، سپهسالار / غو: بانگ ، فریاد

قلمرو فکری:

کاوه به درگاه فریدون آمد و وقتی فریدون را آنجا دید فریاد شادی برخاست.

۴۰- فریدون چو کیتی بر آن کوزه دید بهان پیش ضحاک وارونه دید

قلمرو ادبی:

مجاز: گیتی / جهان = اوضاع و موقعیت

قلمرو فکری:

فریدون وقتی اوضاع را مناسب دید به فال نیک گرفت وضعیت ضحاک را نامساعد دید.

۴۱- همی رفت منزل به منزل چو باد سری پر ز کینه، دلی پر ز داد

قلمرو فکری:

تشبیه : او مثل باد سریع می رفت

قلمرو فکری:

فریدون مثل باد به سرعت می رفت در حالی که کینه ضحاک را در سر داشت و در دل می خواست عدالت را اجرا کند.

۴۲- به شمر اندرون هر که برنا بند چو پیران که در جنگ، دانا بند

قلمرو زبانی:

به شهر اندرون: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم ، نشانه سبک قدیم / برنا: جوان

قلمرو فکری:

در شهر جوانان و همچنین پیران کار آزموده در جنگ ...

۴۳- سوی لشکر آفریدون شدند ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند

قلمرو زبانی:

شدند (مصراع اول) : رفتند ، شدند (مصراع دوم) فعل اسنادی / نیرنگ : مکر و حيله ، جادو و طلسم /

قلمرو فکری:

به سوی لشکر فریدون رفتند و از دام مکر ضحاک رها شدند.

فریدون با لشکری از مردم شهر که به یاری اش آمده بودند، به رویارویی با ضحاک آمد و دست به گرزگاو سربرد و «بزد بر سرش، ترک بشکست خرد». «سروش خجسته» پیام آورد که اورا کیش که هموز زمان مرکش فرزند شده است؛ اورا با همین سنگی به کوه دماوند ببرد همان جا بزند کن. فریدون دو دست و میان ضحاک راه بندی بست، پس اورا به کوه دماوند در خاری که «بش ناپید» بود، سرنگون آویخت.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- در متن درس، هر یک از واژه های زیر، در چه معنایی به کار رفته اند؟

هنر (فضیلت) محضر (کواهی نامه، استخدا نامه) درای (پیک) منزل (مرحله)

۲- در بیت زیر، کلمه «گر» در چه معنایی به کار رفته است؟ یا

تو شاهی و گر ازدها پیکری ببايد بدین داستان داوری

۳- واژه ها و معنای آنها همیشه و ماندگار نیستند؛ ممکن است در گذر زمان، برای هر واژه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

الف) به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود؛ مانند: «فتراک، برگستان»

ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شود؛ مانند: «کثیف و سوگند»

پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند: «شادی، خنده»

ت) معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید بگیرد، مانند: «سپر، یخچال»

* هر یک از واژه های زیر، مشمول کدام وضعیت های چهار گانه شده اند؟

پذیرش (پ) سوفا (الف) رکاب (ت) شوخ (ب)

قلمرو ادبی

۱- برای هر یک از ویژگی های شعر حماسی، نمونه ای از متن درس انتخاب کنید.

* زمینه ملی

* زمینه قهرمانی

۲- بیت پنجم را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

۳- هر یک از واژه های مشخص شده، مجاز از چیست؟

* چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بر او انجمن گشت بازارگاه اهل بازار

* از آن چرم، کاهنگران پشت پای بیوشند هنگام زخم درای پیش بند

۴- در بیت زیر، «درفش کاویانی» در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟ پیروزی

تو یک ساعت چو افریدون به میدان باش تا زان پس به هر جانب که روی آری درفش کاویان بینی سنایی

و خداینی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

قلمرو فکری :

۱- معنی و مفهوم بیت بیست و هفتم را به نثر روان بنویسید.

معنی : فریاد کشید و از جای خود پرید و در حالی که (از خشم) می لرزید استغاثه نامه را پاره کرد و زیر پا انداخت.

مفهوم : کلاه دادخواه عدل و انصاف در ضمن ضحاک را نپذیرفت و بارفتارش، به سنگری او کوهی داد.

۲- مارانی که بر دوش ضحاک رویدند ، مظهر چه خصلتی بودند؟

صفات شیطانی، ذات پلید و اهریمنی ضحاک و روحیه تم پیگی او.

۳- انگیزه فریدون در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟

با توجه به داستان زندگی فریدون و سرگذشت درناکی که به واسطه تم ضحاک بر او و خانواده اش تحمیل شده بود (کشته شدن پدر به دستور ضحاک و آوارگی از شهر و دیارش) فریدون با

قیام خود اقدام به گرفتن انتقام پدر و تمام ستم دیدگان و رذک کردن خلق تم دیده از ظلم ضحاک و حاکمیت سیه او بود. (خلاصه ای از متن جواب نوشته شود)

۴- با توجه به متن درس ، « پایمردان دیو » چه کسانی بودند؟ شخصیت آنها را تحلیل کنید.

کسانی بودند که در ستم ضحاک اوراد ستیاری و ظلم و ستم اوراد حق مردم بی گناه نمایندگی کردند. و کمک می کردند تا او به حکومت ظالمانه خود ادامه دهد و نیز این عده برای

حفظ منافع خود با وجود آنکه می دیدند ضحاک سگرو ظالم است، اعتراضی به او نمی کردند.

گنج حکمت

کاردانی

کشتی کسری بود که در زور آزیایی شمره بود؛ بدر میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی.

با جوانان چو دست بکشادی پای گردون پسر برستی

روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرج بردند؛ ناگاه مردی از کناره ای درآمد و نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛ زور بازویی که کوه به هوا بردی! از هر طرف، نفیر برآمد. در حال که آن مرد دست بر هم زد، کشتی کسیر پایش بگرفت و سرش بر زمین محکم زد. کفتم: «عالم در همه بابی لایق است عالم در آن باب بر همه فایق، استعداد مجرد، جز حسرت روزگار نیست.»

زور داری، چون نداری علم کار لاف آن توان به آسانی زدن

روضه خلد، مجد خوافی

قلمرو زبانی :

بدر : ماه کامل / هلال : / الحاح : اصرار / نفیر : فریاد / دست گشادن : کشتی گرفتن / گردون پیر: فلک / استعداد مجرد : استعداد به تنهایی / لاف زدن : ادعا کردن

قلمرو ادبی :

مجاز : بدر مجاز از تنومندی و قوی هیكلی ؛ هلال مجاز از لاغری و میان تهی /

قلمرو فکری :

آن کشتی گیر وقتی با جوانان کشتی می گرفت ، از فلک پیر و با تجربه نیز ، پخته تر و با تجربه تر خود را نشان می داد و بر آن ها غلبه می کرد.

درس چهاردهم

حملة حيدري

۱- دليسران ميدان كشوده نظر که برکينه اول که بندد کمر

قلمرو زباني:

نظر: چشم / کينه: جنگ، دشمني

قلمرو ادبي:

کنايه: «گشوده نظر» کنايه از «منتظر ماندن» / «کمر بستن» کنايه از «آماده شدن» / جناس تام: که، که / واج آرايي: «ک» / مجاز: «نظر» مجاز از چشم

قلمرو فكري:

جنگ جويان ميدان منتظر بودند تا ببينند چه کسی اول آماده جنگ می شود و به ميدان می آيد.

۲- که نگاه عمرو آن پسر نبرد براکيخت ابرش برافشاند کرد

قلمرو زباني:

عمرو: نام جنگجوی است / سپهر: آسمان / آن سپهر نبرد: بدل از عمرو / برانگيخت: تازاند / ابرش: اسب

قلمرو ادبي:

تشبيه: عمرو مانند آسمانی بود بلند که بر همه جا تسلط داشت / کنايه: «اسب برانگيختن» و «گرد برافشاندن» کنايه از «به سرعت حرکت کردن» / اغراق: اين که عمر سپهر نبرد باشد. / اغراق

قلمرو فكري:

ناگهان عمرو آن جنگجوی بزرگ سوار بر اسب شد و به سرعت، به ميدان آمد.

۳- چو آن آهنين کوه آمد به دشت همه رزم که کوه فولاد گشت

قلمرو زباني:

آهنين: وندی (آهن + ين) / رزم گه: ميدان جنگ

قلمرو ادبي:

استعاره: «آهنين کوه» استعاره از عمرو / تشبيه: ميدان جنگ مثل فولاد شد / جناس: دشت / گشت / اغراق

قلمرو فكري:

وقتي عمرو وارد ميدان نبرد شد گویی سراسر ميدان جنگ پر از فولاد شد. (بدنش همه ميدان را گرفته است)

۴- بيايد به دشت و نفس کرد راست پس آن که باستاد، همسرزم خواست

قلمرو زباني:

نفس راست کردن: نفسی تازه کرد / باستاد: ايستاد (ماضي ساده) / همسرزم: حريف

قلمرو ادبي:

مجاز: «دشت» مجاز از «ميدان جنگ» / کنايه: «نفس راست کردن» / جناس: راست / خواست / واج آرايي: «س»

قلمرو فكري:

وقتي وارد ميدان نبرد شد ايستاد نفسی تازه کرد سپس حريف طلبيد.

۵- حيب خدای جهان آفرين گنگه کرد بر روی مردان دين

قلمرو زباني:

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

حبيب : دوست، لقب حضرت پیامبر ؛ حبيب خدا : حضرت پیامبر (ص) / جهان آفرين : جهان آفريننده / مردان دين : لشکر

اسلام

قلمرو ادبی:

واج آرایي: نقش نمای اضافه « - »

قلمرو فکری:

حضرت پیامبر به مردان دين نگاهی کرد تا ببیند چه کسی آماده مبارزه با عمرو است.

۶- همه برده سرد کربان فرو نشد هیچ کس را هوس، رزم او

قلمرو زبانی:

سر در گریبان فرو برده : ترسیده بودند / « را » ، « فک اضافه » هوس هیچ کس رزم او نشد

قلمرو ادبی:

تضاد: همه / هیچ / کنایه : سر در گریبان فرو بردن

قلمرو فکری:

همه ی سپاهیان ترسیدند و شرمند شدند ، هیچ کس جرئت مبارزه با او را نداشت.

۷- به جز بازوی دين و شیر خدا که شد طالب رزم آن اژدها

قلمرو زبانی:

طالب : خواهان

قلمرو ادبی:

استعاره : « بازوی دين » ، « شیر خدا » استعاره از حضرت « علی (ع) ». / اژدها : استعاره از « عمرو »

قلمرو فکری:

به جز علی (ع) هیچ کس خواهان جنگ با عمرو نشد.

۸- بر مصطفی بجز رخصت دويد از و خواست دستوری اما نديد

قلمرو زبانی:

رخصت : اجازه / بر : نزد / دستور : اجازه

قلمرو ادبی:

جناس: بر / بهر / واج آرایي: « س »

قلمرو فکری:

حضرت علی به سرعت پیش پیامبر رفت و از او اجازه ی جنگیدن خواست اما پیامبر اجازه نداد.

عمرو برای بار دوم مبارز می طلبد. پیامبر از لشکر می پرسد که چه کسی حاضر است با عمرو بجنگد؟ لیکن جز علی (ع) کسی اعلام آمادگی نمی کند. پیامبر (ص) به علی هشدار می دهد که او عمرو است. علی (ع) جواب می دهد: « من هم علی بن ابی طالبم » و پس از گفت و گوهای بسیار، از پیامبر (ص) اجازه نبرد می گیرد. در میدان نبرد، عمرو از جنگ با علی امتناع می کند؛ با این بهانه که نمی خواهم به دست من کشته شوی، اما علی (ع) « پانخ می گوید: « رینختن خون تو برای من از ملک روی زمین بهتر است. » عمرو این بار چشمگینانه از اسب پایین می آید و:

۹- به سوی هزبر ثیان کرد رو به پیش بر آید شه جنگ جو

قلمرو زبانی:

هژبر: شیر / ژیان: عصبانی، جنگجو / شه جنگجو: حضرت علی (ع)

قلمرو ادبی:

استعاره: «هژبر» استعاره از حضرت علی (ع) / واج آرایبی: «ش» /

قلمرو فکری:

عمرو بن عبدود به سوی علی حرکت کرد و علی (ع) نیز به سوی عمرو رفت

۱۰- دويدن از کيسن دل سوی هم در صلح بستند بر روی هم

قلمرو زبانی:

کین: خشم، نفرت / در را بستن: مانع شدن /

قلمرو ادبی:

جناس: سوی، روی / استعاره: در صلح (صلح مانند قلعه ای است که در دارد)

قلمرو فکری:

دو مبارز جنگجو از روی کینه به سوی هم دويدند و هر گونه راه صلح و آشتی را بستند.

۱۱- فلک باخت از سهم آن جنگ رنگ بود سگيسن جنگ شیر و پلنگ

قلمرو زبانی:

فلک: آسمان / سهم: ترس، تیر

قلمرو ادبی:

کنایه: «رنگ باختن» کنایه از «ترسیدن» / تشخیص: فلک بنرسد / جناس: جنگ / رنگ / استعاره: شیر استعاره از «

حضرت علی (ع) / پلنگ استعاره از عمرو / واج آرایبی: «گ، ن» / مراعات نظیر: شیر و پلنگ / تکرار: جنگ / اغراق

قلمرو فکری:

آسمان از ترس آن جنگ رنگش پرید (به شدت ترسید) چرا که جنگ شیر و پلنگ ترسناک است.

۱۲- نخت آن یه روز برگشته بخت برافراخت بازو چو شاخ درخت

قلمرو زبانی:

سیه روز: بدبخت / برگشته بخت: بدبخت / برافراخت: بالا برد

قلمرو ادبی:

تشبیه: بازو مانند شاخه درخت کشیده بود / مجاز: بازو (دست) / تناقض: سیه روز / اغراق

قلمرو فکری:

ابتدا عمرو آن جنگجوی بدبخت دستش را مانند شاخه درخت بلند کرد.

۱۳- سپر بر سر آورد شير اله علم کرد شمشير آن اژدها

قلمرو زبانی:

شیر اله: حضرت علی (ع) / علم کرد: بلند کرد / اژدها: عمرو

قلمرو ادبی:

قافیه این بیت نادرست است (اله / اژدها) / جناس: سر / سپر / استعاره: شیر، اژدها / مراعات نظیر: سر، سپر

قلمرو فکری:

حضرت علی سپرش را بالای سرش گرفت، عمرو شمشیرش را بالا برد

۱۴- پيشتر و چون کوه پا بر زمين بجاييد دندان به دندان کين

قلمرو زباني:

بخاييد: از مصدر خايیدن به معنی « جویدن »

قلمرو ادبي:

کنایه: به دندان خايیدن « کنایه از « خشمگين شدن » / تشبيه: او چون کوه پا بر زمين فشرد

قلمرو فکري:

عمرو همانند کوهي پا بر زمين فشار داد، و از شدت عصبانيت دندان هایش را به هم می فشرد.

۱۵- چو نمود رخ شاهد آرزو به هم حمله کردند باز از دو سو

قلمرو زباني:

شاهد: زيبا رو

قلمرو ادبي:

تشبيه: شاهد آرزو (آرزو مانند انسان زيبا رويي مطلوب همه است) / کنایه: « رخ نمودن » به هدفشان نرسيدند.

تشخيص: آرزو رخ بنمايد.

قلمرو فکري:

وقتي دو مبارز نتوانستند بر هم پيروز شوند دو باره به هم حمله کردند.

۱۶- نهادند آوردگايي چنان که کم دیده باشد زمين و زمان

قلمرو زباني:

آوردگاه: ميدان جنگ

قلمرو ادبي:

مجاز: آوردگاه مجاز از جنگ / جناس: زمين، زمان / تشخيص: زمين و زمان چيزی را ببينند / اغراق

قلمرو فکري:

آن چنان ميدان جنگي به وجود آمد که روزگار مانند آن را کمتر ديده است.

۱۷- زبس کرد از آن رزمکه بردميد تن هر دو شد از نظر ناپيد

قلمرو زباني:

رزمگه: ميدان جنگ / بردميد: بلند شد

قلمرو ادبي:

اغراق

قلمرو فکري:

آن قدر گرد و غبار از ميدان جنگ برخاست که هر دو پهلووان در ميان گرد و غبار ناپديد شدند.

۱۸- زره نخت نخت و قبا چاک چاک سر و روي مردان پر از کرد و خاک

قلمرو زباني:

لخت لخت / چاک چاک: مرکب

قلمرو ادبي:

مراعات نظير: زره، قبا - گرد، خاک / مجاز: « سر و روي » مجاز از « تمام بدن »

قلمرو فکري:

زره دو پهلوان پاره پاره شده بود و لباسشان چاک چاک ، سر و صورتشان پر از گرد و خاک بود.

۱۹- چنین آن دو ماهر در آداب ضرب زهم رو نمودند، هفتاد حرب

قلمرو زبانی:

ضرب: ضربه ، شمشیر زدن / حرب: وسیله جنگی

قلمرو ادبی:

جناس: حرب / ضرب

قلمرو فکری:

آن دو مبارز آن چنان مهارتی در جنگیدن داشتند که با هفتاد وسیله ی جنگی جنگ کردند ولی هیچ کدام بیروز نشدند.

۲۰- شجاع غضنفر، وصی نبی نهنک یم قدرت حق، علی

قلمرو زبانی:

غضنفر: شیر / نبی: پیامبر / یم: دریا

قلمرو ادبی:

تشبیه: قدرت حق مانند دریایی است ، علی مانند نهنگی بود ، علی مانند شیر بود / مراعات نظیر: نهنک ، یم

واج آرایبی: نقش نمای اضافه

قلمرو فکری:

حضرت علی آن شیر شجاع و جانشین پیامبر ، و نهنک دریای خداوندی ...

۲۱- چنان دید بر روی دشمن زخشم که شد ساخته کارش از زهر چشم

قلمرو زبانی:

دید: نگاه کرد / زهر چشم: نگاه خصمناک / کارش ساخته شد: کشته شد

قلمرو ادبی:

کنایه: کارش ساخته شد / استعاره: زهر چشم (چشم مانند خاری است که زهر دارد) / جناس: چشم ، چشم /

قلمرو فکری:

(حضرت علی) آن چنان خصمگینانه به عمرو نگاه کرد که کار عمرو تمام شد (شکست خورد)

۲۲- برافراخت پس دست خیرگشا پی سر بریدن بیفشرد پا

قلمرو زبانی:

برافراخت: بلند کرد / خبیر: نام قلعه است که حضرت علی آن را گشود / بیفشرد پا: پا فشاری کرد /

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: دست ، پا / تلمیح: فتح قلعه خبیر / مجاز: «سر» مجاز از «گردن»

قلمرو فکری:

سپس علی (ع) دست خبیر گشایش را بلند کرد و آماده سر بریدن شد.

۲۳- بر نام خدای بهمان آفرین بینداخت شمشیر را شاه دین

قلمرو زبانی:

بینداخت: زد / شاه دین: حضرت علی (ع)

قلمرو ادبی:

استعاره: شاه دین

قلمرو فکری:

حضرت علی با نام خداوند شمشیرش را زد.

۲۴- پوشير خدا را زبند بر خصم تیغ به سر کوفت شیطان دو دست دین

قلمرو زبانی:

خصم: دشمن / تیغ: شمشیر / به سر کوفت: اظهار درماندگی و تأسف کرد / مراعات نظیر: سر، دست /

قلمرو ادبی:

استعاره: شیر / تلمیح: لقب حضرت علی «اسدالله» / کنایه: به سر کوفتن / دست دریغ: اضافه استعاری

قلمرو فکری:

وقتی حضرت علی شمشیرش را بر عمرو زد، شیطان بسیار تأسف خورد و دو دستی بر سر خود کوبید.

۲۵- پیدار رخ کفر در هند رنگ تپیدن بت خانه در فرنگ

قلمرو زبانی:

رنگ پریدن: ترسیدن / تپیدن: ناآرام شدند

قلمرو ادبی:

تشخیص: رخ کفر / مجاز: «کفر» مجاز از «عالم کفر»، «هند» مجاز از «شرق»، «فرنگ» مجاز از «غرب» / جناس: فرنگ،

رنگ

قلمرو فکری:

با ضربه شمشیر علی (ع) جهان کفر ترسید، و بت خانه ها در سرزمین غرب به خود لرزیدند.

۲۶- غضنفر بزوتیغ برگردش در آورد از پای، بی سرش

قلمرو زبانی:

غضنفر: شیر / تیغ: شمشیر / از پای در آوردن: کشتن / بی سر تنش: تن بی ارزش او را

قلمرو ادبی:

کنایه: از پای در آوردن / مراعات نظیر: گردن، پا، تن، سر

قلمرو فکری:

حضرت علی شمشیر بر گردنش زد و سر از تنش جدا کرد.

۲۷- دم تیغ برگردش چون رسید سر عمرو صدگام از تن پید

قلمرو زبانی:

دم تیغ: لبه شمشیر

قلمرو ادبی:

اغراق / مراعات نظیر: گردن، سر، تن

قلمرو فکری:

آن چنان ضربه ای برگردن عمرو زد که گردنش صد گام از تنش دور شد.

۲۸- چو غلتید در خاک آن ژنده میل بزبوسه بردست او جبرئیل

قلمرو زبانی:

در خاک غلتید: کشته شد / ژنده: بزرگ، عظیم / دست بوسیدن: تشکر کردن

قلمرو ادبي:

کنايه : در خاک غلتيد ، دست بوسيدن / اغراق: جبرئيل دست کسی را ببوسد / استعاره : « ژنده فيل » استعاره از « عمرو »
قلمرو فکري:

وقتي عمرو قوی هيکل کشته شد ، حضرت جبرئيل بر دستان علي (ع) بوسه زد و او را تحسین کرد
حمله حيدري، باذل مشهدي

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زباني :

۱) معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بياييد.

اسب (برش) اجازة (رخصت، دستوري) شير (هربر، غضنفر)

۲) چهار واژه مهم املایی از متن درس انتخاب کنید و بنويسيد.

۳- در بيت بيست و يكم ، گروه های اسمی و هسته هر يك را مشخص کنید.

چنان: قید / دید: فعل / روی: متمم / دشمن: مضاف اليه / خشم: متمم / که: حرف ربط وابسته ساز / کارش ساخته شد: فعل / زهر: متمم / چشم: مضاف اليه

قلمرو ادبي

۱- در متن درس، دو نمونه « استعاره » بياييد و مفهوم آنها را بنويسيد.

غضنفر: استعاره از حضرت علي (ع) اژدها: استعاره از عمرو. شير: استعاره از حضرت علي (ع)

۲) مفهوم کنايه های زیر را بنويسيد.

دندان به دندان خايیدن (خشمگين شدن) رنگ باختن (ترسيدن)

۳- دو نمونه از کاربرد آرایه « اغراق » را در متن درس بياييد.

قلمرو فکري

۱- معنی و مفهوم بيت ششم را به نثر روان بنويسيد.

همز سپاهيان ترسيدند و شرمنده بودند، بچ کس جرئت مبارزه با او را نداشت.

۲) پیام ابیات زیر را بنويسيد.

چو شير خدا راند بر خصم، تيغ به سر کوفت شيطان دو دست دريغ
باکشته شدن کي از ياران شيطان، پايه های کفر لرزان و ست می شود

پريد از رخ کفر در هند رنگ تپيدند بت خانه ها در فرنگ
شرق و غرب جهان ترسيدند

۳) داستان زیر را که از مثنوی مولوی انتخاب شده است، به لحاظ محتوا با درس مقایسه کنید.

شیر حق را دان منزه از دغل	دغل: نیرنگ	از علی آموز اخلاص عمل
زود شمشیری بر آورد و شتافت	غزا: جنگ	در غزا بر پهلوانی دست یافت
افتخار هر نبی و هر ولی	خرد: آب دهان، تفو	او خرد و انداخت در روی علی
کرد او اندر غزایش کاهلی	در زمان: فوراً / کاملی: سستی	در زمان انداخت شمشیر آن علی
وز نمودن عفو و رحمت بی محل	بی محل: ناله، هنگام	گشت حیران آن مبارز زین عمل
از چه افکندی مرا بگذاشتی؟	بگذاشتی: رها کردی	گفت بر من تیغ تیز افراشتی
بنده حقم نه مأمور تنم		گفت: من تیغ از پی حق می زنم
فعل من بر دین من باشد گوا	هوا: هوا و هوس	شیر حقم نیستم شیر هوا

شعر خوانی

وطن

۱- منم پور ایران و نام آورم ز نیروی شیران بود کوهرم

قلمرو زبانی:

پور: پسر / گوهر: اصل، نژاد

قلمرو ادبی:

استعاره: « شیران » استعاره از « مردان بزرگ و نام آور »

قلمرو فکری:

من فرزند ایران زمین و دلاور، از نژاد پهلوانان هستم

۲- کنم جان خود را فدای وطن که با او چنین است پیمان من

قلمرو فکری:

جان خود را فدای وطن می کنم؛ چرا که با او این چنین عهد و پیمان بسته ام.

۳- دفاع از وطن، کیش فرزانی است گذشتن ز جان، رسم مردانگی است

قلمرو زبانی:

کیش: مذهب، آیین /

قلمرو فکری:

دفاع از وطن آیین دانایی است؛ از جان گذشتن در راه وطن، رسم جوانمردی است

۴- کسی که بدی، دشمن میهن است به یزدان، که بدتر از همه یمن است

قلمرو زبانی:

به یزدان: سوگند به خدا / حذف به قرینه معنوی: به خدا سوگند می خورم / اهریمن: شیطان

قلمرو ادبی:

تضاد: یزدان، اهریمن /

قلمرو فکری:

کسی که از روی بدی ذات، دشمن میهن است؛ به خدا سوگند که چنین شخصی بدتر از شیطان است.

۵- مرا اوج عزت در افلاک توست به چشمان من کیمیا خاک توست

قلمرو زبانی:

را: فک اضافه (اوج عزت من) / افلاک: آسمان ها /

قلمرو ادبی:

تضاد: افلاک، خاک / تشبیه: خاک مانند کیمیا است /

قلمرو فکری:

اوج عزت و سربلندی من در آسمان تو است، و در نظر من خاک تو کیمیا می باشد.

۶- رود ذره ای که ز خاکت به باد به خون من آن ذره آغشته باد

قلمرو زبانی:

آغشته: آمیخته، مخلوط / باد: در مصراع دوم فعل « دعایی » است /

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

قلمرو ادبی:

جناس: باد (در مصراع اول « جریان هوا » در مصراع دوم « فعل دعایی »)

قلمرو فکری:

اگر دشمن بخواهد ذره ای از خاک را به تصرف کند؛ با تمام وجود از آن پاسداری خواهیم کرد.

نظام وفا

درک و دریافت

۱- در باره لحن و آهنگ این سروده توضیح دهید.

۲- کدام واژه این شعر معادل مناسبی برای شخصیت ضحاک در شاهنامه است؟

آورده اند که در ناحیه کشمیر متصدی خوش و مرغزاری نزه بود که از عکس ریاحین او، پرزراغ چون دم طاووس نمودی، و در پیش جمال او دم طاووس به پرزراغ مانستی.

قلمرو زبانی:

آورده اند: نقل شده است. / عکس: انعکاس، بازتاب. / متصدی: شکار گاهی. / ریاحین: جمع ریحان، گل های خوشبو
ناحیت: سرزمین / مرغزار: چمنزار / او: آن / نزه: با صفا، خوش آب و هوا / مانستی: شبیه بود

قلمرو ادبی:

تضاد / تشبیه / مراعات نظیر / اغراق

قلمرو فکری:

نقل شده است که در ناحیه کشمیر شکار گاهی زیبا و چمنزاری خوش آب و هوا وجود داشت که از تصویر و انعکاس گل ها و گیاهان آن پر زاغ مانند دم طاووس زیبا به نظر می آمد و دم طاووس در مقایسه با زیبایی مرغزار مانند پر زاغ، نازیبا به نظر می رسید.

(اوج زیبایی چمنزار)

درفشان لاله در وی چون چراغی / ولیک از دود او بر جانش داغی
شقایق بر یکی پای ایستاده / چو بر شاخ زمره جام باده

قلمرو زبانی:

درفشان: درخشان / دود: سیاهی / شقایق: نوعی گل / زمره: نوعی سنگ سبز رنگ. در اینجا منظور رنگ سبز است.

قلمرو ادبی:

قالب شعر مثنوی است چون هر بیت قافیۀ جداگانه دارد. / تشبیه: لاله چون چراغی روشن بود. / کنایه: داغ دار بودن = عاشق بودن

تشبیه: مصراع سوم، مشبهه: چو: ادات مصراع چهارم، مشبهه به / حسن تعلیل: علت سیاهی درون لاله دود کردن چراغ دانسته. / ایهام: (داغ، الف) ماتم ب (داغ و سیاهی / ایهام تناسب: لاله، چراغ الف) گل لاله ب (چراغدان

قلمرو فکری:

آلاله های وحشی سرخ، مانند چراغ روشن بود اما [در برابر زیبایی آن مرغزار] از حسد و حسرت آن باغ، دلش می سوخت و دود سوختن دلش، چون داغی بر سینه اش نمایان بود.

شقایق بر روی ساقه خود چنان می نمود که گویی جام باده سرخ رنگ بر روی شاخه سبز قرار گرفته است

و در وی شکاری بسیار، و اختلاف صیادان آن جا متواتر. زانمی در حوالی آن بردنختی بزرگ کنش خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می نگریست. نگاه صیادی بد حال و خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می آید، و توان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر. من باری، جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند.»

قلمرو زبانی:

وي : آن (شکار گاه) نشانه سبكي ، «وي» براي غير انسان به کار رفته است. / شکاری : حيوانات شکاری / گشن: پر شاخ و برگ
 اختلاف: رفت و آمد / جال: دام براي پرندگان / متواتر : پيوسته / اين مرد را کاری افتاد : براي اين مرد کاری پيش آمد / جای
 نگه دارم : منتظر بمانم ، در جای خود می مانم
قلمرو فکري:

و در آن شکار گاه حيوانات شکاری فراواني وجود داشت و پيوسته شکارچيان در آن جا رفت و آمد می کردند . زاغی در
 اطراف آن شکار گاه بر درختی پر شاخ و برگ لانه داشت. نشسته بود و به اطراف نگاه می کرد. ناگهان صيادی با وضع ظاهري بد و
 لباسی ضخيم و خشن در حالی که دامی بر گردن داشت و عصايی در دست، به سوی آن درخت آمد . زاغ ترسيد و با خود گفت :
 اين مرد به خاطر کاری به اين طرف می آيد . اما نمی دانم که به قصد شکار من می آيد يا دنبال شکار ديگری است. من به هر حال
 منتظر می مانم و نگاه می کنم تا ببينم چه کار می کند.

صياد پيش آمد و جال باز کشيد و جبهه بينداخت و در کمين نشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسيدند و سر ايشان کبوتری بود که او را
 مطوقه گفتندی، و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بيدند خافل و از فرود آمدند و جمله در دام افتادند. و صياد سادمان
 کشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ايشان را در ضبط آورد. و کبوتران اضطرابی می کردند و حریک خود را می کوشيد. مطوقه گفت: «جای محباده نيست، چنان بايد که
 همگان استخلاص يابان را مهم تر از تخلف خودشان اند. و حالی صواب آن باشد که جمله به طريق تعاون قوتی کنيد تا دام از جای بر کيريم که
 رهائيش ما «آن است.» کبوتران فرمان وی بگردند و دام برکنند و سر خویش گرفت. و صياد در پی ايشان ایستاد، بر آن امید که
 آخر در مانند و پيشند. زاغ با خواندنيشيد که: «بر اثر ايشان بروم و معلوم گردانم که سر جام کار ايشان چه باشد، که من از مثل اين واقعه ایمن توانم بود، و
 از تجارب برای دفع حوادث سلاح ها توان ساخت.»

قلمرو زبانی:

حبه: دانه / سر ايشان: رئيس ايشان. / غافل وار: از سر غفلت / ساعتی بود: مدتی گذشت / جمله: همه قومی: گروهی
 / گرازان: جلوه کنان و با ناز راه رفتن (گرازيدن). / گرازان به تگ ایستاد: با غرور شروع به دویدن کرد / گفتندی: می ناميدند.
 فعل اسنادی) / در ضبط آورد: اسير کند / اضطراب: بی قراری / مطاوعت: فرمانبرداری / هر یک خود را می کوشيد: هر کدام
 برای رهایی خود تلاش می کردند / روزگار گذاشتندی: روزگار می گذراندند.

قلمرو فکري:

صياد جلو آمد و دام را پهن کرد و دانه را ريخت و در کمين نشست. مدتی منتظر ماند. دسته ای از کبوتران رسيدند رئيس آن
 ها کبوتری بود که او را مطوقه می ناميدند. و کبوتران در اطاعت و فرمان بری او روزگار می گذراندند. به محض اين که دانه را
 ديدند از سر غفلت پايين آمدند و همگی در دام افتادند و صياد شاد شد و با ناز و غرور شروع به دویدن کرد. تا آن ها را جمع
 آوری کند کبوتران بی تابی می کردند و هر یک برای آزادی خود تلاش می کردند. مطوقه گفت: «اکنون وقت گفت و گو و بحث
 کردن نيست، بايد که همگی رهایی ديگران را مهم تر از رهایی خود بدانند و فعلاً مصلحت آن است که همگی با اتحاد و همکاری
 تلاش کنيم تا دام را از زمين بر کنيم، چرا که رهایی ما فقط از اين طريق به دست می آيد.» کبوتران از دستور او اطاعت کردند و
 راه خود را در پيش گرفتند. صياد به دنبال ايشان دويد، به آن امید که سر انجام خسته شوند و بيفتند. زاغ با خود فکر کرد که
 به دنبال ايشان بروم و معلوم کنم که سر انجام کار ايشان چه می شود. چرا که من نیز ممکن است به چنين حادثه ای گرفتار شوم
 و از تجربه ها می توان در حوادث ناگوار بهره گرفت.

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

و مطوقه چون بید که صیاد در قهای ایشان است یاران را گفت: «این ستیزه روی در کار ما به جد است، و تا از چشم او ناپیدا نشویم دل از ما برنگیسرد. طریق آن است که سوی آبادانی ها و درختستان ها رویم تا نظیر او از ما مستطخ گردد، و نوید و جایب باز کرد، که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بنده بسپرد.» کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه تا قنفذ و صیاد بازگشت.

قلمرو زبانی:

قفا: به دنبال / ستیزه روی: بی شرم، گستاخ / به جد: جدی / دل از ما برنگیرد: کنایه از منصرف نمی شود، دست از سرما بر نمی دارد / طریق آن است: راه چاره آن است / خایب: ناامید؛ بی بهره. / اشارت: نظر، پیشنهاد. / امام: راهنما، پیشوا.

قلمرو فکری:

مطوقه وقتی دید که صیاد به دنبال ایشان است به دوستان خود گفت: «این بی شرم در کار ما جدی است و تا از چشم او ناپدید نشویم دست از سرما بر نمی دارد. راه چاره آن است که به سوی آبادی ها و جنگل ها برویم تا او نتواند ما را ببیند و ناامید و بی بهره بر گردد چرا که در این نزدیکی موشی زندگی می کند که از دوستان من است من به او می گویم تا این بنده را ببرد.» کبوتران پیشنهاد او را راهنمای خود ساختند و راه خود را بر گرداندند و صیاد بازگشت.

مطوقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که: «فرود آید.» فرمان او نگاه داشتند و حمله نشتند. و آن موش را زبیر نام بود، با دلی تمام و خرد بسیار، گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهده کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه کشاده، و تیمار آن را فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته. مطوقه آواز داد که: «بیرون آی.» زبیر پرسید که: «کیست؟» نام گفت؛ بشناخت و به تعجب بیرون آمد.

آمد.

قلمرو زبانی:

فرمان او نگه داشتند: به فرمان او عمل کردند / دها: زیرکی / خیر و شر احوال مشاهده کرده: کنایه از خوبی و بدی های زیادی دیده / گرم و سرد دیده: کنایه از با تجربه بوده / مواضع: جایگاه ها. / از جهت: برای / تیمار بداشته: مواظبت کرده.

قلمرو فکری:

مطوقه به مسکن موش رسید. به کبوتران دستور داد: «پایین بیایید.» به فرمان او عمل کردند و همگی پایین آمدند. نام آن موش زبیر بود. با زیرکی فراوان و دانش بسیار و بسیار با تجربه بود و خوبی ها و بدی های بسیار دیده بود. و در آن جایگاه برای فرار در روز حادثه سوراخ بسیار درست کرده بود که هر یک به دیگری راه داشت و مطابق با حکمت و مصلحت از آن ها نگاه داری می کرد. مطوقه صدا زد که بیرون آی: زبیر پرسید که کیست؟ مطوقه نام خود را گفت. زبیر او را شناخت و به سرعت از سوراخ بیرون آمد.

چون او را در بند بلا بسته دید، زه آب دیدگان بکشد و بر رخسار، جوی های براند و گفت: «ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که اگند؟» جواب داد که: «مراقتنای آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود، و زود در بریدن بنده ایستاد که مطوقه بدان بسته بود. گفت: «نخت از آن یاران کشای.» موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدن بنده اصحاب اولی تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حتی نمی شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل

کرده ام، و ایشان را از آن روی بر من حتی واجب شده است، و چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزارند، و به معونت و مطهرت ایشان از دست صیاد بچشم، مرا نیز از همه لوازم ریاست بیرون باید آمد، و موجب سیادت را به ادا رسانید. و می ترسم که اگر از کشادن عقده های من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند، و چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اہمال جانب من جایز نشمری، و از ضمیر بدان رخصت نیابی، و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موانعت اولی تر، و الاطاعتان مجال وقیعت یابند.»

قلمرو زبانی :

زه : تراوش و جوشیدن آب از درز چیزی ، آبی بود که از سنگی یا از زمینی همی زاید به طبع خویش / زه آب دیدگان : چشمه چشم (چشمه چشم را زه آب خوانده است) / ورطه : گرداب / در بریدن بند ها ایستاد : شروع به بریدن بندها کرد / التفات : توجه / اولی تر : شایسته تر / حدیث : سخن / ملامت : سرزنش / تکفل : متعهد کردن / مناصحت : همدیگر را نصیحت کردن / معونت : یاری / مظاهره : پشتیبانی / موجب : ایجاد کننده . وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است سیادت : بزرگی ، سروری / عقده : بند / ملول : به ستوه آمده ، اندوهگین / ملالت : دلتنگی ، آزرده گی / اہمال : سستی کردن در کاری ، فرو گذاشتن / ضمیر : ته دل / رخصت : اجازه / فراغ : آسودگی / طاعتن : سرزنش کننده / مجال : فرصت / وقیعت : سرزنش ، بدگویی

قلمرو ادبی :

بند بلا : تشبیه (می توان تشبیه هم دانست) - زه آب دیده (چشمه چشم مانند زه است) / کنایه : زه آب دیدگان گشودن کنایه از « گریستن ، اشک جاری کردن » / کنایه : بر رخسار جوی ها براند : بسیار گریه کرد . / اغراق / استعاره : جوی ها استعاره از « اشک های زیاد »

قلمرو فکری :

وقتی زبرا مطوقه را در بند دید بسیار گریست و گفت: «چه کسی تو را در این سختی و بلا انداخت». مطوقه گفت: «تقدیر و سرنوشت مرا در این گرداب انداخت.» وقتی موش این سخنان را شنید شروع کرد به بریدن بندهای مطوقه. مطوقه گفت: «ابتدا بندهای دوستان را ببر.» موش به این سخنان توجه نکرد. مطوقه گفت: «ای دوست اول بریدن بندهای دوستان واجب تر است.» موش گفت: «این سخن را زیاد تکرار می کنی؛ مگر تو جانت را دوست نداری و برای خودت حقی قایل نیستی؟» مطوقه گفت: «مرا به خاطر این سخنان سرزنش نکن چرا که من ریاست این کبوتران را بر عهده دارم و از این جهت آنان بر من حقی دارند. چون ایشان آن چه در حق من لازم بود انجام دادند و با کمک و پشتیبانی ایشان از دست صیاد رها شدم من نیز باید حق آنان به جای آورم و آن چه به دلیل رییس بودن بر من واجب است به انجام برسانم. و می ترسم که اگر شروع به بریدن بندهای من کنی، خسته شوی و برخی از آنان در بند بمانند و اما چون من در بند باشم - اگر چه خسته باشی - سهل انگاری در حق من را شایسته نمی دانی و بدان راضی نمی شوی و هم این که هنگام بلا با هم شریک بودیم در زمان آسایش هم همراهی شایسته تر است. و گرنه عیب جویان فرصت عیب جویی پیدا می کنند.»

موش گفت: «عادت اهل مکرمت این است، و عقیدت ارباب مودت بدین نخصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد، و ثقت دوستان به کرم عهد تو بپذیرد.» و آن گاه به جد و رخت بندهای ایشان تمام برید، و مطوقه و یارانش مطلق و ایمن بازگشتند.

قلمرو زبانی:

مکرم: کرم / ارباب: بزرگان / مودت: دوستی / موالات: دوست داشتن / ثقت: اعتماد کردن / مطلق: آزاد.

قلمرو فکری:

موش گفت: « این روش و شیوه ی بزرگان است و نظر دوستان به این خصلت نیکو و این صفات پسندیده در دوستی با تو بیش تر می گردد و اعتماد دوستان به بزرگواری و پیمان داری تو بیشتر می شود.» و سپس با تلاش تمام و میل بسیار بند های ایشان را برید و مطوقه و یارانش آزاد و آسوده خاطر برگشتند.

کلیله و دمنه ، نصرالله منشی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- در باره کاربرد و معنای فعل « ایستاد » در جمله های زیر توضیح دهید.

* گرازان به تگ ایستاد. شروع کرد

* صیاد شادمان در پی ایشان ایستاد. دید

۲- چهار واژه مهم املايي از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید. محنت - مطهرت - سیادت - مطاوعت - استخلاص

۳- در زبان معیار ، حذف شماسه ممکن نیست . در گذشته ، گاه ، در یک جمله ، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می شد.

نمونه: شیران غمخیزند به اتفاق، آهورا از دام رانید.

در جمله بالا فعل « رهانید » به جای « رهانیدند » آمده است.

* حال از متن درس نمونه ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید. دام برکنند و سرخویش گرفت

قلمرو ادبی

۱- تشبیهات را در بیت های زیر بیابید و در هر مورد ، « مشبه » و « مشبه » به را مشخص کنید:

درفشان لاله در وی چون چراغی و لیک از دود او بر جاننش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده

لاله مانند چراغی روشن است / مشتاق بر پای بودن: مشبه: چو: ادات جام باده بر شاخ زمرّد بودن: مشبه

۲- در عبارت زیر ، استعاره را بیابید:

« چون او را در بند بلا بسته دید، زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ها براند.» جوی: استعاره از اشک

۳- از متن زیر ، کنایه های معادل مفاهیم زیر را بیابید:

* انسان با تجربه (کرم و سرد روزگار پشیده) * نا امید شدن (دل بر گرفتن)

قلمرو فکری

۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید:

در وقت فراغ موافقت اولی تر ، و اَلّا طاعنان مجال وقیعت یابند.

در هنگام آسودگی هم، بهتر است در کنار آنها باشم در غیر این صورت سرزنش کنندگان فرصت بدگویی پیدا می کنند.

۲) مفهوم قسمت های مشخص شده را بنویسید:

الف) مرا نیز از عدهٔ لوازم ریاست بیرون باید آمد و موجب سیادت به ادا رسانید.

به عنوان رهبر باید وظیفه ام را انجام بدهم

مگر تو حبانت را دوست نداری؟

ب) مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟

۳- هر یک از بیت های زیر ، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مروّت نبینم رهایی ز بند به تنها و یارانم اندر کمند سعدی

می ترسم که اگر از کشادن بندهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند.

دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان سنایی

می ترسم که اگر از کشادن عهدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند، و چون من بسته باشم - اگر چه طالت به کمال رسیده باشد - ای سال جانب من جایز

نشمری، و از ضمیر بدان رخصت نیایی، و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی تر

۴- دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستان تمثیلی ، تحلیل نمایید و ویژگی های شاخص آن ها را بنویسید.

* زاغ : دوراندیش و محتاط * مطوّقه : رهبری متعهد

گنج حکمت

مهمان ناخوانده

آورده اند که وقتی مردی به مهمانی « سلیمان دارانی » رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیل اعتمدار این بر زبان می راند:

کفتم که چونکه آمدی، عیب بگیر
چشم درو نان خشک و روی تازه
مهمان، چون نان بید، گفت:

« کاشکی با این نان، پاره ای پنیر بودی. »

سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر خرید و پیش مهمان آورد.
مهمان چون نان بخورد، گفت:

« الحمد لله که خداوند، غر و جل، ما را بر آنچه قیمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده. »
سلیمان گفت:

« اگر به داده خدا بودی و خرسند نمودی، رداي من به بازار به گرو زرفتی! »

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، محمد عوفی

قلمرو زبانی :

بر سبیل اعتذار این بر زبان راند: از راه عذر خواهی این بیت را خواند / پاره ای : تکه ای، مقداری / بودی : می بود « ماضی استمراری » / ردا ک جامه / گروه : چیزی که قرض گیرنده نزد قرض دهنده گذارد تا پس از ادای قرض مسترد شود. /

قلمرو فکری:

این داستان دو موضوع مهم را به چالش می کشد: یکی « قناعت » و دیگر « دستاویز ساختن قناعت » یعنی شیادی و فریب کاری. سلیمان دارانی، چهره قناعت پیشگی واقعی است و مهمان، چهره شیادی که ادای قانع بودن را درمی آورد تا بفریبد. حکایت با جمله قصار طنز آمیزی به نتیجه نشست که حکم مثل یافته است، و این خود به جنبه هنری و ماندگاری آن می افزاید.

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روزی درخشد. کوپي دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است.

تا آن روز که کلاس، ششم بودم، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی بآبی است که مردان تمدن برای ششکی به چشم می گذارند. دای جان میز از اعلام رضا که در تجدد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دای جان در واکس کفش و کار و پنجال و کارهای دیگر فرنگی با بان مرا در حکرم تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز تجددانه است که برای ششکی به چشم می گذارند.

قلمرو زبانی :

تعلیمی : عصای سبکی که به دست می گیرند / مآب ک محل بازگشت / فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی ها و اروپاییان / تجدد: نو گرایي / افراط: زیاده روی / هست و نیست: بی پروا برگرد، حتماً /

قلمرو ادبی:

تشبیه: این حادثه مثل روز می درخشد / کنایه: مثل روز می درخشد کنایه از کاملاً روشن و واضح است / تشبیه: خانه اول حافظه ام (حافظه: مشبه خانه: مشبه به)

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم. قد بنده به نسبت تنم همیشه دراز بود. ننه خدا حفظش کند - هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود. مسکلی می گفت که: «دو برادری مثل علم یزید می مانید. دراز دراز، می خواهید بروید آسمان، شور بیاورید.» در مقابل این قد دراز، چشمم سوز داشت و دست نمی دید. بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست. چون تابلو سیاه رانمی دیدم، بی اراده در همه کلاس با به طرف یکت رویف اول می رفتم.

قلمرو زبانی:

شوربا: آب گوشت / سو: نور، توان بینایی

قلمرو ادبی:

کنایه: « مثل علم یزید می مانید » کنایه از « قد بلند بودن »

در خانه هم، غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می شدم، چشمم نمی دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا شتاب یا کوزه آب می خورد. یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آن که بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، شمشکلیس می شدند. پدرم بدو بی راه می گفت. مادرم شاتم می کرد، می گفت: «به شتر انصار کینچه می مانی؛ شلخته و حردم بیل و پهل و پوستی؛ جلوی پایت را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن پستی.» بدبخت از

خودم هم

نمی دانستم که نیم کورم، خیال می کردم همه مردم، همین قدر می بینند!

در دم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ داننا یک چیز می به پایت می خورد و سوانی راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابدأ و اصلاً پیشرفت نداشتم؛ مثل بقیه بچه های پایم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه های خندیدند؛ من به رگ غیرتم بر می خورد. بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از ناینانی بود، محل بر بی استعدادی و معطلی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

قلمرو زبانی:

شماقت: سرزنش / هر دم بیل: بی نظم و بی ترتیب / هیل هیو: لاابالی، دست و پا چلفتی / بور می شدم: خجالت زده می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد: عصبانی می شدم / مَهمل: بیهوده / ولنگاری: بی بند و باری، بی قیدی.

قلمرو ادبی:

کنایه: هر دم بیل و هیل هیو / بور می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد
با آن که چندین سال بود که شهر نشین بودیم، خانه ما شگل دهاتی اش را حفظ کرده بود، مهران داری ما میان گذاشت. خدایش بسیار زد، پدرم دریا دل بود. در لاتی کارشاهان رامی کرد؛ سانش رامی فروخت و مهران را پذیرایی می کرد.

قلمرو زبانی:

لاتی: این واژه را باید از اضداد بدانیم در ردیف واژه هایی چون عتاری که در اصل به معنی جیب بری و راهزنی است اما معنی جوانمردی یافته است: لاتی نیز در اینجا یعنی «جوانمردی»

قلمرو ادبی:

کنایه: «دریا دل بودن» کنایه از «بخشنده بودن»؛ «در لاتی کار شاهان را می کرد» کنایه از «در عین نداری بسیار بخشنده بود»

یکی از این مهران پیرزن [می] کارزونی بود. کارش نحوه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقتال هم بود. ما بچه های خیلی اورادوست می داشتیم. چون با کسی رودبازی نداشت، رگ و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت، نه، خیلی اورادوست می داشت. خلاصه، مهران عزیز می بود، «زاد المعاد» و کتاب دعا و کتاب «جودی» و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتابها را در یک بچه می پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش سگته بود. اما پیرزن کذاب جای دست فرام، یک تکه سیم سمت راستش حسابانیده بود و یک نخ قند رامی کشید و چند دور، دور گوش چشم می پیچید. من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بچه هایم. اول کتاب هایم را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جیبم بردم و آوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مصحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

قلمرو زبانی:

روضه : نوحه سرايي بر مصايب اهل بيت رسول (ص) / نقل : قصه خوان / تصنيف: شعري که با آهنگ خوانده شود / زاد المعاد: کتاب دعا از علامه مجلسي / جودي : کتاب دعا اثر عبدالجواد جودي دوره قاجار به.

فرام: فريم ، قاب عينک / نخ قند : نوعي نخ محکم که از الياف کنف مي سازند و چون سابقاً آن را دور کله هاي قند مي پيچيدند به نخ قند يا نخ قندي شهرت يافت. / قلا کردم : کلک زدم ، کمين کردن براي شيطنت / سر به سر کسی گذاشتن : کسی را اذيت کردن، دهن کجی کردن /

قلمرو ادبي:

حس آميزي : شيرين زبان / کنايه : قلا کردن ، سر به سر کسی گذاشتن /

آه، هرگز فراموش نمی کنم. برای من محطه عجب و عظيمي بود؛ همین که سينک به چشم من رسيد، ناگهان دنيا براي من تغيير کرد؛ همه چيز براي من عوض شد. يادم می آيد که بعد از ظهر یک روز پاييز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تير خورده تک تک می افتادند. من که تا آن روز از دخت با جز انبوهی برگ در هم رفته چيزی نمی دیدم، ناگهان برگ ها را جدا جدا دیدم. من که ديوار متابل اما قيمان را یک دست و صاف می دیدم و آجرها مخلوط و با هم به چشم می خورد، در قمری آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخيص دادم. نمی دانيد چه لذتی يافتم؛ مثل آن بود که دنيا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می زدم و می پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده ام.

قلمرو ادبي:

تشبيه : برگ درختان مثل سربازان تير خورده می افتادند. / کنايه : « دنيا را به من داده اند » کنايه از « شادی فراوان » : « بشکن زدن » کنايه از « ذوق زدگی »

سينک را در آوردم، دوباره دنياي تيره در چشم آمد. اما اين بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه ينج نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگويم، سينک را از من خواهد گرفت و چذنی قليان به سر و گردنم خواهد زد. می دانستم پسر زن تا چند روز ديگر به خانه ما بر نمی گردد. قوطی حلبي سينک را در جيب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنياي جديد به مدرسه رفتم.

در ساعت اول تجزيه و ترکیب عربي بود. معلم عربي، پير مرد شوخ و نکته کويي بود. من که ديگر به چشم اطمینان داشتم، برای نشستن بر يکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می خواستم چشم را با سينک امتحان کنم. کلاس ما ساگر و زيادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می نشنند. در حالی که کلاس ده ردیف يکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. اين کار با مختصر سابقه شرارتي که داشتم، اول وقت کلاس، سوء ظن پير مرد معلم را تحريك کرد. دیدم چپ چپ به من نگاه می کند. پيش خودش خيال کرده چه شده که اين شاگرد شيطان، برخلاف همیشه که کلاس نشسته است. کنگد کاسه ای زير نیم کاسه باشد.

قلمرو زبانی:

سوء ظن : بد گمانی / چپ چپ نگاه می کند: با تعجب و مشکوک نگاه می کند / کاسه ای زير نیم کاسه باشد : حيله ای باشد، نقشه بدی کشیدن /

بچه ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می دانستند که برای ردیف اول سالها نجبال کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی را در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را منتقم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یغورم، صورت در شتم، بینی گردن کش و دراز و عقابی ام، بیچ که ام، با عینک بادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته های عینک، سیم و نخ قوز بالا قوز بود و هر پدر مرده مصیبت دیده ای را می خنداند؛ چه رسد به ساگردان مدرسه ای که بی خود و بی جهت از ترک دیوار هم خنده شان می گرفت.

قلمرو زبانی:

یغور: بزرگ و نامتناسب / قوز بالا قوز: مشکل را دو چندان کردن /

خدا روز بد نیسورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را بر گرداند که کلاس را بسیند و دک شاکردان را از قیافه ها تشخیص دهد؛ ناکهان محاسن به من افتاد. حیرت زده کج را انداخت و قریب به یک دقیقه بر روبر چشم به عینک و قیافه من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سرازپانی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت نوشته روی تخته را می خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می خواندم.

مسحور کار خود بودم؛ ابداتوجی به باجرامی شروع شده داشتم. بی توجی من و اینکه با نگاه با بیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در طن خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی آورده ام که او را دست میندازم و مسخره کنم.

قلمرو زبانی:

قریب: نزدیک / بر و بر: با دقت و خیره خیره / مثل بلبل می خواندم: روان می خواندم / مسحور: مجذوب /

ناکهان چون پلنگی ششمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لجه غلیظ شیرازی داشت و اصراً داشت که خیلی خیلی حامیانه صحبت کند. همیطور که پیش می آمد، بالجه خاصش گفت:

«به به! مثل قوال ها صورتک زدی؟ مکه این جا دسته هفت صندوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند؛ ساگردان کلاس رو بر گردانیدند که از واقعه با خبر شوند. همین که ساگردان به عتب نگریتند، عینک مرا با تو صیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه کوی زلزله آمد و کوه شکست.

قلمرو زبانی:

قوَال : آوازه خوان ، مطرب / هفت صندوقی : گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روی حوضی ، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می کردند. به هر یک از بازیگران گروه نیز « قوَال » می گفتند. / زلزله آمد و کوه شکست : سر و صدایی زیادی برخاست /

صدای ميب خنده آنان کلاس و مدرسه را مملو داد. هر چه تمام ساگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شده همه بازی ها را برای مغز کردنش راه انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلم بلند شد: « دست نزن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر بصرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟ »

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را کم کرده ام. گنگ شده ام؛ نمی دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینک گذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه می کنم. این بار سخت از جا در رفت و دست آمد کناریکت من و چنین خطاب کرد: « پاشو برو بیرون. »

قلمرو زبانی :

هیر و هر : نام آوا / کذا : ذکر شده / از جا در رفت : عصبانی شد

قلمرو ادبی :

مجاز : « کلاس » مجاز از « شاگردان » / کنایه : « از جا در رفتن »

من بدبخت هم بلند شدم، عینک ها نظور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم. آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراج گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرایی نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که درنگ هم اثر می کرد.

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تصمیم گذاشتند و آقای معلم عربی با همان لجه گفت: « بچه، می خواستی زودتر یکی، جونت بالا بیاد، اول می گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بی شاه چراغ دم دکون میزن سلیمان عینکاز. » فردا پس از یک عمر نچ و بدبختی و پس از سخت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان عینکاز. آقای معلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینکها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: « نگاه کن به ساعت شاه چراغ بین عقربه کوچک رami بنی یانه؟ » بنده هم یکی یکی عینک ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

قلمرو زبانی :

جونت بالا بیاد : حرف بزن /

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده زیر را در متن درس بیابید.

به دیدن تو چنان خیره ام که نشناسم تفاوت است اگر ره و چاه را حتی محمد علی بهمنی بروبر
تو را به آینه داران چه التفات بود چنین که شیفته حُسن خویشتن باشی هوشنگ ابتهاج مسور

۲- از متن درس ، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املایی داشته باشند.

۳) پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های پسین توجه کنید:

مضاف الیه ←	روز میلاد
صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند - م) ←	روز پنجم
صفت بیانی ←	روز خوب ، منظره دیدنی

* از متن درس، برای هر یک از انواع وابسته پسین نمونه ای بیابید.

قلمرو ادبی:

۱) مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

* افسار گسیخته مانند بودن (بی دقت و گیج)

* بور شدن (خجالت کشیدن)

۲) دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید. الف) ساده و روان ب) استفاده از اصطلاحات عامیانه

۳) این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

• زاویه دید: اول شخص مفرد

• شخصیت اصلی: دانش آموز کلاس ششم

• نقطه اوج: وقتی شورای مدرسه مطمئن می شود شخص اول نیمه کور است و از تصمیمش می گذزند

قلمرو فکری:

۱) راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می دانست؟ عینک زدن و کراوات بستن، استفاده از کارد و پمپال و واگس زدن

۲) نحوه برخورد خانواده و اطرافیان را با شخصیت اصلی داستان بررسی و تحلیل کنید.

۳) درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

روان خوانی

دیدار

طلبه جوان، در آن سرمای کشنده که در تهر ان بچ پیشینه نداشت، برف بلندرامی کوبید و پیش می رفت یا برف کوبیده را پیش می کوبید - قبای خویش به خود چسبان، تنها. تنها.

قلمرو زبانی:

پیشینه: سابقه / برف بلند: برف زیاد

طلاب دیگر، چند خنדהام می رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گوکنان اما طلبه جوان ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس.

قلمرو زبانی:

گرمایی بود: شور و حالی بود / تنگ هم: در کنار هم / به خویش بود: در حال خود بود

حاج آقا روح الله از میدان نخبه الدوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد مجید، به در خانه حاج آقا مدرس رسید و ایستاد. در گذشته نبود اما اکنون نبود حاج آقا در قدری فشار داد در گذشته شد. طلبه جوان پاره دون آن حیاط محترم گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی ترسد. خوب است که خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش سخت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رصنا خان او را خواهد کشت. انگلیسی ها او را خواهند کشت. چه قدر آسان است که بایک تانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیسری به قلب مدرس سلیک کنند قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال... ذهن من این مسئله را نگذاشته است؟ به قلب مدرس سلیک کردند یا به مغز؟

قلمرو زبانی:

کلون: قفل چوبی / محقر: کوچک / چفت: پشت بند در

چرا مدرس گفت: «قران جیبی اش به انداز یک سکه سوراخ شده بود.» و چرا استاد می گفت: «صورت که نداشت، آقا، سر هم، نمی...»
آقا روح الله باز کیر افتاده بود کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرس با کدام یک از این دو بیشتر کاری کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟

«... آقایان محترم، علما، روحانیون حوزه ها، با مغز ایقان با حکومت طرف شوید، با قلب ایقان با خدا، اینجا حساب کنید، بسجید، اندازه بگیری، حرکت که بیندازید؛ چرا که با حرکت اندازان بد نهاد روبرو، ستید اما آنجا با قلب ایقان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا روبرو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نگنید؛ آنجا سگته و خمیر شده باشید. اینجا همه اش، در پرده بانید؛ آنجا در محضر خدا، پرده با بردارید...»

قلمرو زبانی:

چرا تکه بیندازید: محاسبه کنید

آقاروح الله جوان، دلش نهي خواست نمبر برود اتا دلش مي خواست حرف بايش را بنزند، هميشه کرفار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان ياد محترم و صفر، آيا براي تيلنج بروم؟ باز کرم به خمين؟ از پلته هاي، همان نمبر که حاج مصطفي بالامي رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالاي نمبر و بگويم که رنج رعيت بس است؟ حکومت خان هاي قداره کش بس است؟ بگويم که در خانه حاج آقا مدرس که عليه دشمنان شمامي جنگد، هميشه خدا باز است و رضا خان او را خواهد کشت؟

طلبه جوان وارد اتاق آقاي مدرس شد؛ سلام کرد، قدری خميد و همان جا پاي در نشست، که سوز برف بود و در زمي دغان کثوفه در.

قلمرو زباني:

قداره: جنگ افراي شبیه شمشير پهن و کوتاه؛ قداره کش: کسی که با توسل به زور، به مقاصد خود مي رسد، نوعی شمشير پهن

آقاي مدرس، طلبه را به اندازه سه بار ديدن مي شناخت اتا نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرقضي پسنيده را که در مدرسه سه سالار، که گاه در محضر مدرس تلمذ مي کرد، ميش مي شناخت اتا هرگز حس نکرده بود که اين دو روحاني جوان ممکن است برادر هم باشند. پنج شباهتي به هم نداشتند. آدمي زادمي توانست به نگاه آن کي تکیه کند. همان طور که به یک بالش پر تکیه مي کند. ومي توانست نگاه اين کي را در چلته کمان بنشاند و به سوي دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشي خواهد کرد.

قلمرو زباني:

چلته: زه کمان

طلبه اي گفت: «جناب مدرس در کچه و بازار مي کويند که شما مشگلگان بار صنا خان ميرنج در اين است که سلطنت را مي خواهيد، نه جمهوری را و اعفت اوبه بتاي خاندان سلطنت داريد و نظام شاهنشاهي را موهبتي الهی مي دانيد؛ حال آنکه رصنا خان ميرنج و سيد ضيا و بسياري ديگرمي کويند که کار سلطنت تمام است و عصر جمهوری فرارسيده است...»

مدرس، مدت با بود که با اين ضربه با آشنائي داشت و با درد اين ضربه با و به همين دليل، هميشه پانخ را در آستين داشت.

خير آقا... خير... بنده با سلطنت چه از آن قاجار باشد چه ديگرمي و ديگرمي. ابا ابا موافق نيستم؛ يعني، راستش، اصولا نظام سلطاني را نظم مطلوبي براي امت و ملت نهي دانم.

امروز، سلطان در مانده قاجار، در آستانه سقوط نهيائي، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کند حکومت، خدمت کند خيانت اتا اين غول بي شخ و دم که معلوم نيست از کدام جهنمي ظهور کرده و چطور او را يافته اند و چطور او را از دهباني سعادت آلمان - به آنجا رسانده اند، تمام وجودش خود خواهي و زور پرستي و ميل به استبداد و اطاعت از انگليس هاست... شام، حرفي داري فرزندم؟

- از کجا دانستيد که حرفي دارم، حاج آقا؟

- از محابستان، در محابستان اعتراضی هست.

- می گویم: «شما به تومنندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیکانه پرستی اش؟»

- مسطورت چیست فرزندم؟

- زمانی که ضمن بحث، می فرمایید «این غول بی شاخ و دم»، انسان به یاد لائری پیش از اندازه شما در برابر این غول اندامی رضاخان می افتد و این طور تصویری کند که مثل شمبار رضاخان، مثل شگل و شمایل و تومنندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نکه داشته اند نه، مگ!

قلمرو ادبی:

استعاره: «این غول بی شاخ و دم» استعاره از رضاخان.

مدرس سکوت کرد. سکوت به دراز کشید. آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

عذرمی خواهم حاج آقا، قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع به مسامحه به تومنندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تومنندی پدر و مادر روستایی - احتمالاً در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی متهم خواهند کرد و اقتدار کلام عظیمتان را در خطر خوف آور استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرس، مرد خوب و شوخ طبعی است که سخنان سنگین بسیار می گوید اما مسائل جدی قابل تأمل، چندان که باید در چینه ندارد و دشمنان شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما بلکه مارا که شما پرچم ارمان هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد... باز سلطه خاموشی.

قلمرو زبانی:

مسامحه: سهل انگاری / دید: دست / خوف آور: ترسناک / چیزی در چینه ندارد: بی مایه و بی سواد است

قلمرو ادبی:

حس آمیزی: سخنان نکمین. / کنایه: «چیزی در چینه ندارد» / تشخیص: باز سلطه خاموشی

طلاب سربزه زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست. مدرس تاثر را پس نشاند.

- کاش که شما، با همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورایی رفقید. شما به دقت و مؤثر سخن می گوید، حاج آقای جوان!

- ممنون محبتتان، ستم حضرت حاج آقا مدرس، اما من این مجلس را چندان سایه نمی دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شامی گوید، دیگران هم می توانند بگویند. آنچه که شامی توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند، دعوت جمع مسلمانان ایران است به مبارزه تن به تن با قاجاریان و رضاخانین و جگلی ظالمان و وابستگان به

اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومت مولا علی (ع) را داشت، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

- طلبه جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من موجود هدف کم کرده امی، ستم؟

- خیر، هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روشن شدن را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقطه ضربه پذیر رصنا خان ضربه نمی زنید بلکه صبر به ایستادن را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوایرتاب می کنید. شما در سکر مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبران ما، سالها پیش، از مشرویت سخن گفته است و در اسلام، شرع مقدم بر شرط است.

قلمرو زبانی:

بی هوا: بی توجه، بی دقت / شرع: دین، مذهب

شما، به اعتقاد این بنده ناخیز، این جنگ را خواهید باخت و رصنا خان به هر عنوان خواهد ماند و بساط قدری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر - چنان که ماه قبل فرمودید - از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگ قلمی نیستند و در عین حال، آقای مدرس، که چه بسا سکر ظلم حمله می کند اما از سکر عدل به سکر ظلم نمی تازد. در این مشرویت چیزی نیست که چیزی باشد....

قلمرو زبانی:

قدری: زورمندی / از چاله به چاه انداختن: دچار مشکل بدتری کردن

قلمرو ادبی:

تشبیه: سنگر ظلم / تشبیه: سنگر عدل

- مانعی ندارد اسم شریفستان را بر سر سم؟

- بنده روح الله موسوی خمینی، ستم. از قم به تهران می آیم. البته به مذرت.

- بله... شما تا به حال، چندین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید... چرا تا به حال، در این مدت نظری ابراز نداشته بودید

فرزندم؟ چرا تا به حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

- می بایست که به حداقل به سختی می رسیدند، آقا! کلام خام، بدتر از طعام خام است.

طلبه جوان بهنگام برخاستن رامی دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.

طلبه برخاست.

مدرس برخاست.

جنگلي حاضران برخاستند.

- حاج آقا روح الله، شما که زحمتي نيست يا هست و قبول زحمت مي کنيد. ميشتر به ديدن ما بياييد. بياييد و با ما گفت و گو کنيد. البته بنده ميشتر مايلم که در خلوت تشريف بياوريد تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاري حريف بزيم و بعد شائظريات و خواسته هاي مرا به گوش طلاب جوان حوزه برسانيد...

- سعي مي کنم آقا.

- طلبه جوان، قدری به هم سوخديد و رفت تا با زبرف های نگويده را بکوبد.

شب به شدت سرد بود، دل روح الله، به حدت گرم - «آتشى که نميرد، همیشه در دل او بود»....

مدرس به طلاب هموز استاده گفت: «می بینم که در جامی جنید ابا جرت ترک مجلس مراندارید.. تشريف بريد! تشريف بريد! اگر می خواهيد پی طلبه جوان برويد و با او طرح دوستی برزید، شتاب کنيد که فرصت از دست خواهد رفت...

طلاب جوان، در عرض پياده رود کنار هم، هم سر بر جانب حاج آقا روح الله کردند، می رفتند - در سکوت - و نگين کرده بودند او را. چه کسی می بايست آغاز کند؟

- حاج آقا موسوی! ما هم مشت قيم که با نظريات شما آشنا شويم... ما مشتاق دوستی با شما، مستيم.... سنگ روی سنگ برای ساختن ارکی به رفعت ايمان.

شهر سرد.

مشتاب سرد.

یک تارخ سرما.

و جوانی که با آتش درون، پیوسته در مخاطره موختن بود....

سه دیدار، نادر ابراهيم

درک و دريافت

۱- متن «دیدار» را از نظر زاویه دید، زمان و مکان بررسی کنید.

۲- نویسنده در این متن، کدام ویژگی های شخصیت امام خمینی (ره) را معرفی می کند؟

درس هفدهم

خاموشی دریا

از سطره

به خاطر روشنائی اش

سپاسگزاری کن،

آقا چراغدان راهم

که همیشه صورانه در سیه می ایستد،

از یاد مبر.

قلمرو زبانی:

چراغدان: جایی که چراغ در آن گذارند، وندی (چراغ + دان) / صبورانه: وندی (صبور + انه) / می ایستد: مضارع اخباری

قلمرو ادبی:

تشخیص: از شعله سپاسگزاری کردن، و از چراغدان / مراعات نظیر: شعله، چراغدان / تضاد: روشنائی، سایه / شعله نماد انسان های خدمتگزار / چراغدان نماد انسان هایی که سود می رسانند ولی به چشم نمی آیند.

قلمرو فکری:

از انسان هایی که به دیگران نیکی می کنند سپاسگزاری کن و تلاش و کوشش کسانی را که دیده نمی شود از یاد مبر.

گریه کنی اگر

که آفتاب را ندیده ای

ستاره ها راهم

نمی بینی.

قلمرو زبانی:

ستاره ها: وندی / ندیده ای: ماضی نقلی

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: آفتاب، ستاره. و به نوعی «تضاد»

قلمرو فکری:

اگر به خاطر نداشتن چیزهایی با ارزش غمگین باشی لذت داشتن چیزهای کوچک را نیز از دست می دهی. (چون آفتاب باشد، ستاره ها به چشم نمی آیند؛ شاعر از این تصویر و واقعیت علمی، معنا و مضمون زیبایی خلق می کند؛ می گوید: آنکه چشمانش را به واقعیتی بزرگ و آشکار ببیند از دیدن واقعیت های کوچک تر از آن البته محروم می ماند)

و خداینی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

ماهی در آب خاموش است و
چارپا روی خاک هیاهومی کند و
پرنده در آسمان آوازمی خواند.
آدمی،

آنا

خاموشی دریا و
هیاهومی خاک و
موسیقی آسمان را در خود دارد.

قلمرو زبانی:

هیاهو: ساده / اما: حرف ربط / چارپا: مرکب

قلمرو ادبی:

تشخیص: خاموش بودن ماهی؛ آواز خواندن پرنده / تضاد: خاموشی، هیاهو / خاک ۱: مجاز از « خشکی » / دریا: مجاز از موجودات دریایی / خاک ۲: مجاز از موجودات زمینی /

قلمرو فکری:

هر موجودی که در دنیا زندگی می کند ویژگی مخصوص به خود را دارد اما انسان موجودی کامل است و همه ویژگی های موجودات را یک جا در خود دارد

بختی که

در فروتنی،

بزرگ باشیم

میش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم.

قلمرو زبانی:

آن بزرگ: خداوند

قلمرو فکری:

وقتی با تواضع و فروتنی، بزرگ باشیم بیشتر از همه به خداوند نزدیک هستیم.

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

ممکن

از ناممکن می پرسد:

«خازات کجاست؟»

پاسخ می آید:

«در رویای یک ناتوان.»

قلمرو زبانی:

رویا: آنچه انسان در خواب ببیند

قلمرو ادبی:

تشخیص: ممکن پرسد. / تضاد: ممکن، ناممکن

قلمرو فکری:

فقط انسان های ناتوان، چیزی را غیر ممکن می دانند. (از ناتوانی ها نباید سخن گفت. رؤیاهای ما باید پر از امید و توانایی باشد تا بر کشنده ما باشند نه فرو کشنده ما)

ماه نو و مرغان آواره، رابیندرانات تاگور

ترجمه ع. پاشایی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- با توجه به رابطه معنایی « تضمّن »، جاهای خالی را پر کنید:

* دریا و عمان فصل و بهار

۲- نوع ، واو ، (عطف ، ربط) را در بند سوم درس مشخص کنید. (ماهی در آب شناور است و) حرف ربط

(شناور دریا و میاهوی خاک و) حرف عطف

۳- جمله های زیر را بخوانید:

الف) طبیعت ، زیباست. ب) طبیعت ، زیبا آفریده شده است.

حذف واژه « زیبا » از کدام جمله ، نظم دستوری و معنایی جمله را برهم می زند؟

مشاهده می کنید که جمله « الف » ، پس از حذف واژه « زیبا » از نظر دستوری جمله ، ناقص و ناکامل می شود؛ چون « زیبا »

مسند جمله و از اجزای اصلی آن است ولی جمله « ب » پس از حذف « زیبا » همچنان کامل است ؛ چون « زیبا » در این جمله

قید است و حذف آن نقصی در ساختار دستوری جمله ایجاد نمی کند.

* اکنون ، هر یک از واژه های زیر را در دو جمله به گونه ای به کار ببرید که در جمله نخست ، « مسند » و در جمله دیگر « قید » باشد.

* خندان دانش آموز خندان است / دانش آموز خندان به خانه رفت.

* چگونه امتحان چگونه بود؟ / چگونه به مدرسه رفتی؟

قلمرو ادبی

۱- دو نمونه آرایه « تشخیص » در متن درس مشخص کنید. ممکن از نا ممکن پرسید / پرنده در آسمان آوازی نخواند

۲- در متن درس « آفتاب » و « ستاره » ، در کدام مفاهیم استعاری به کار رفته اند؟

آفتاب : حقیقت کل / هر چیز با ارزش ستاره : هر چیز کم ارزش

قلمرو فکری

۱- در بند نخست این سروده ، منظور شاعر از « چراغدان » چه کسانی است؟ انسان هایی که تلاش های شان در کار خیر دیده نمی شود

۲- در بند سوم ، بر چه موضوعی تأکید شده است؟ اشرف مخلوقات بودن انسان

۳- درباره ارتباط معنایی عبارت زیر ، با متن درس توضیح دهید:

* از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فرو آرد. خواجه عبدالله انصاری برفروتنی و تواضع تأکید دارد

۴- با توجه به بند پایانی ، ویژگی مهم انسان توانمند ، چیست؟ بر هر کار قادر و توانا است

۵-

گنج حکمت

تجتم عشق

آنگاه بر زبکری گفت: با ما از «کار» سخن بگو،
و او در پاسخ گفت:

من به شامی گویم که زندگی به راستی تاریکی ست؛ مگر آنکه شوقی باشد
و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد
و دانش همیشه بیوده است؛ مگر آنکه کاری باشد
و کار همیشه تنی ست؛ مگر آنکه مری باشد

شمارا اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آسنید
و پیوسته بار و طیفه ای را بی رغبت به دوش کشید،

ز نهار، دست از کار بشوید؛ زیرا آن که بانی میلی، خمیری در تور بند، نان تلخی و استاند که انسان
را تنها نیمه سیر کند.

کار، تجتم عشق است!

پیامبر، جبران خلیل جبران

قلمرو زبانی:

برزیگر: دهقان، کشاورز / تهی: خالی / مهر: محبت / رغبت: میل، اراده / زنهار: مبادا، «شبه جمله» / دست
شستن: رها کردن / و استاند: دریافت می کند / تجسم: در نظر آوردن، خیال را به واقعیت در آوردن

قلمرو فکری:

و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد: شوق و علاقه به تنهایی کافی نیست، آگاهی و دانش هم باید باشد؛ یعنی دانش را
باید پشتوانه ای برای اشتیاق خود قرار دهیم تا آن اشتیاق بتواند مؤثر باشد.

و خداینی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

درس هجدهم

خوان عدل

شرق از آن خداست

غرب از آن خداست

و سرزمین های شمال و جنوب نیز

آسوده در دستان خداست.

قلمرو زبانی :

سرزمین ها : وندی - مرکب

قلمرو ادبی :

مجاز : « شرق ، غرب ، شمال و جنوب » مجاز از کل جهان / دست : مجاز از « قدرت » / کنایه : « در دستان خدا بودن » کنایه از « تحت فرمان خدا بودن ».

قلمرو فکری :

تمام هستی تحت فرمان خداوند است.

اوست که عادل مطلق است،

و خوان عدل خود را بر بندگان گسترده

باشد که از میان اسای صدگان اش،

او را به همین نام بستاییم،

آمین!

قلمرو زبانی :

مطلق: بی قید و شرط / خوان: سفره، مائده، سماط / همگان: وندی (همه + گان) / صدگان: وندی (صد + گانه) /

قلمرو ادبی :

مراعات نظیر: خوان، گسترده / کنایه: «خوان عدل گسترده بودن» کنایه از «عدالت ورزیدن» / آمین: شبه جمله / تشبیه: خوان عدالت

قلمرو فکری :

خداوند عادل بی قید و شرط است و سفره عدالت خود را برای همگان گسترانده است نام های الهی بسیار است اما او را به خاطر عادل بودن، بیش از صفات دیگر ستایش کنیم. آمین.

و خدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

اگر فکر و حواسم این جهانی است،
بهره ای و الاثر از بهره من نیست
روح را خاک تواند مبدل به غبارش سازد،
زیرا مردم به تلاش است تا که فرارود
قلمرو زبانی:

حواس : جمع « حس » / از بهره : حرف اضافه « برای » / مبدل : دگرگون / هر دم : هر لحظه / فرارود : بالا برود
قلمرو ادبی:

مجاز : « خاک » مجازاز « جسم »

قلمرو فکری:

اگر فکر مادی داشته باشی بهره معنوی نخواهی برد.

هر نفسی را دو نعمت است:

دم فرو دادن و برآمدش؛

آن یکی مدحیات است،

این یکی مفرح ذات؛

و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج

و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

قلمرو زبانی:

دم : نفس / ممد: یاری رسان / حیات: زندگی / مفرح: شادی بخش / زیبا: وندی (زیب + ا) / رستن: رها شدن

قلمرو ادبی:

تضاد : فرو دادن ، برآمدن سجع : حیات ، ذات

قلمرو فکری:

در هر نفسی دو نعمت وجود دارد یکی فرودادن نفس و و دیگری بالا آمدن نفس . فرو دادن نفس یاری کننده زندگی است و بالا آمدن نفس شادی بخش وجود است. و اینچنین زیبا ، زندگی پر از سختی ها و آسایش ها است : تو خدا را هنگام سختی و به هنگام آسایش شکر کن.

بگذار بر پشت زین خود مقبره بسازم
تو در کلبه و در خیمه خود باز بساز

و خدايي که در اين نزديکي است / لاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

بگذار که سرخوش و سرمست به دور دست ما روم،
و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

قلمرو زبانی:

معتبر: ارزشمند / خیمه: چادر، خانه / فراز: بالا / اختران: ستارگان

قلمرو ادبی:

مجاز: « پشت زین » مجاز از « سیر و سفر » / « در خیمه »: مجاز از « خانه » / مراعات نظیر: کلبه؛ خانه / کنایه: « هیچ جز
اختران نبینم » کنایه از « ارزشمند بودن »

قلمرو فکری:

اجازه بده من در سفر باشم و تو در خانه ات بمان؛ اجازه بده شاداب، تا دورترین نقطه پرواز کنم و آزاد و رها باشم.

او اختران را در آسمان نهاد
تا بر برو بحر نشان باشند،
تا نگه به فرازها دوزیم،
تا از این ره لذت اندوزیم.

قلمرو زبانی:

او: خداوند / بر: خشکی / بحر: دریا، یم / اندوزیم: ذخیره کنیم

قلمرو ادبی:

مجاز: « بر و بحر » مجاز از « کل هستی » / تضاد: بر و بحر

قلمرو فکری:

خداوند ستارگان را در آسمان به عنوان نشانه ای قرار داده است تا نگاه هایمان به عالم بالا باشد و از این سیر معنوی لذت ببریم.

دیوان غربی - شرقی، یوهان ولفگانگ گوته

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- کاربرد معنایی واژه « دم » را در متن درس بررسی کنید. بند سوم: نقطه بند چهارم: نفس

۲- در هر یک از گروه های اسمی زیر ، هسته و وابسته های آن را مشخص کنید:

* همین نام : هسته: نام ، وابسته پیشین: همین ، صفت اشاره

* اسمای صدگانه اش هسته: اما صدگانده: وابسته پیشین صفت شمارشی ، ش: وابسته پیشین ، مضاف الیه

۳- بن ماضی و بن مضارع « رستن » را بنویسید. بن ماضی: رست بن مضارع: ره

۴- برای هر یک از فعل های زیر ، نمونه ای از متن درس بیابید.

مضارع اخباری (است / تواند / نمی تواند) ماضی نقلی (تمیده است / کتوده « کتوده است »)

مضارع التزامی (بتایم / روم « بروم »)

قلمرو ادبی

۱- کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیر پذیری « گوته » از سبک سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید. بند چهارم

۲- با توجه به متن درس ، جدول زیر را کامل کنید.

آرایه ادبی	نمونه	مفهوم
مجاز	خاک / فکر و حواس	جسم / کل وجود
کنایه	نگه دوزیم / خوان عدل کتود	عمیق فکر کنیم / عدالت می ورزد

قلمرو فکری

۱- بند نخست درس ، یادآور کدام صفات خداوند است؟ مالک / قادر / علیم / حافظ / ناظر

۲- « گوته » ، شیفته و دلبنسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیر پذیری از حافظ سروده است:

« مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش بیتی چند از غزلهای شورانگیز تو را می خواند تا اختران آسمان را بیدار

کند و رهزنان کوه و دشت را بترساند؟ »

الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟ بند ششم

ب) بیتی از حافظ بیابید که با سروده بالا مناسبت داشته باشد؟

زرقب دیوسیرت به خدای خودپنهام مگر آن شهاب ثاقب مدوی ده خدا را

۳- ابن بخش از سروده گوته ، بیانگر چه دیدگاهی است؟

و تو شکر خدا کن ، به هنگام رنج / و شکر او کن ، به وقت رستن از رنج .

شکرگزاری در همه حال

۴- کدام بخش از سروده گوته ، با متن زیر هم نواست؟ بند نهم

« در کویر ، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده ، دیگر هیچ نیست. صحرای بی کران عدم است... راه ، تنها به سوی آسمان باز

است ، کشور سبز آرزوها ، چشمه مواج و زلال نوازش ها ، امیدها و ... »

صبح بود و پروتو آفتاب مانند طلا روی امواج دریای درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شگافت، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

آذرباد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد. بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند پیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند. برای آنها حفظ پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد پیش از هر چیز زندگی از آموختن پرواز لذت می برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

مادرش پرسید: «چرا... آذرباد؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم چرا غذای خوری؟ تو یک پاره پوست و استخوان شده ای.»

آذرباد: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نسیات توانایی خودم را در کار پرواز بسجم.»
پدرش با مهربانی می گفت:

«بین پسرم! زمستان نزدیک است و قایق رانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای توانان و آب نمی شود. پسرم فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک هست.»

آذرباد سرش را به علامت رضامتمان داد و برای چند روز آینه کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی توانست راضی کند. با خود می اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چه قدر می توانست پیشرفت بکند. طوی نگشید که آذرباد دوباره تنه اش شد، دور از ساحل، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

مسئله اصلی سرعت بود و بایک هفتاد و هشتاد و نه می توانست پیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی فرسنگ ها راه می رفت و با این سرعت معمولاً "بالهای او شبات خود را از دست می دادند. باز هم تمرین می کرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی حباب بال چش چند ثانیه از حرکت بازمی ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و حباب وقتی به سرعت هفتاد و یک کیلومتر در ساعت می رسید، بالهایش در هم می پیچید، مقداری از پرهایش کنده می شدند و به سختی در آب می افتاد.

اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی زودگذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال هایش در هم چسبید و به سختی در دیا افتاد. وقتی به خود آمد، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذنباد مدتی روی آب شنور بود. خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می رفت از درون خود زبانی شنید: «این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سرراه تو مشکلاتی نهاده است. وقتی می توانستی این طور پرواز را بیاموزی که محال مغز از این بیثباتی بود. اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال های کوتاه می داشتی. بدت حق داشت، باید حقاقت را کنی و بگذاری، به دیگران پیوندی و از اینکه مرغ دریایی محسود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد...»

روزها گذشت. آذنباد با خود می اندیشید: «آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟ می توانم بالهایم را جمع کنم و فقط بانوک آنها پرواز کنم. آذنباد پس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بالهایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد. چشمهایش را در جهت خلاف باد بست و همین طور که باد محکم به صورتش می خورد، وجد و شادی را در رگهای خودش می کرد. آذنباد از اینکه میمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

پیش از سپیده دم، آذنباد شروع به تمرین کرده بود. از شرف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می کرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود، به خود می بالید. به سوی دیا سرازیر شد. پس اندیسمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی با درامی شکافت و به پیش می رفت. با سرعت دو بیست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دو بیست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگترین لحظه در تاریخ مرغ های دریایی بود.

آذنباد به طرف مکان دور افتاده خود رفت و به تمرینات خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هواوردی آشنایی شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می کرد؛ او حلقه زدن، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

او با خوشحالی پیش از فرود آمدن در هوا حلقه ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می کردیم. حالا زندگی چه قدر پر معنی شده است. ما می توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده اند و مشغول شورت درباره مسأله ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند.

«آذنباد! در وسط بایست!» صدای رئیس گروه، خشک و جدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: «انتظار یا نمسکی بزرگ!»

رئیس گروه داد زد: «آذنباد! برای تنگ بزرگی که به وجود آورده ای، رو به روی مرغ های دریایی بایست! یک روز خواهی دانست که سرپچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.» مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذنباد حاضران را خنداند.

« سرپيچی از خوانين اجتماع؟ اين غير ممکن است! برادران من، چه کسی مسؤليت را بهتر از آن مرغ دريائي می فهمد که مفهوم و هدف والائتري در زندگی می جوید؟ هزاران سال ما برای پیدا کردن کلمه ماهی ما و نان مانده در میان قایق ما و صخره ما تلاش کرده ایم و حالا دليل دیگری برای زندگی داریم. »
آموختن، يافتن، آزاد بودن. تنها زندگی مهلت به من بدید تا به نشانم بدهم که چه یافته ام. »

مرغان دريائي حاضر نشدند عظمت آنچه را که می توانستند در پرواز ببینند، بپذیرند آنها نخواستند چشمشان خود را باز کنند و به دقت به دنيا بنگرند. آذرباد هر روز خيز تازه ای يادمی گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دريائي، بساموزند و انجام دهند، خودش به تنهایی انجام می داد. از قيمتی که برای به دست آوردن اين نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ گونه تکلین نبود. آذرباد در اين مدت درک کرد که زندگی یکساخت، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دريائي را کوتاه می کنند.

دو مرغ یک روز عصر آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحت يافتند. آذرباد پرسید « شاکي هستيد؟ ». « آذرباد، ما از گروه تو، ستيم. ما برادران تو ایم و آمده ایم تا تو را به کانی بالاتر ببريم »

آذرباد با آن مرغان به پرواز آمد. حس می کرد که با سرعت دويست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پرواز عادی می کند. سرعت دويست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تند تر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تند تر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود.

یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشول تمرین حلقه زدن با بال های بسته بود، اندیشه ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید:
« پس بقیه ما کجا هستند، بزرگ امید؟ »

در لبخامرغ ها انگار خود را به آرامی بدون سرو صدا بیکدیگر احتمال می دادند و آذرباد نیز از این فن استفاده می کرد.

« پس چرا مرغان بیشتری لبخامرغ نیستند. در آنجا که پیش از این بودم... »

بزرگ امید سخن او را برید و آن وقت چنین گفت: « هزاران هزار مرغ دريائي وجود دارد... می دانم! » تنها جوابی که می توانم به تو بدهم اين است که فراموش نکن که تو شاید میان یک میلیون مرغ دريائي تنها کسی بودی که اين طرز فکر را داشتی. ما از یک دنيا به دنياي دیگری می رقیم که به نظر شبیه یکدیگر می آمدند. بدون اینکه به خاطر بساویم از کجا آمده ایم و اهمیت بدیم به اینکه به کجا می رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می کردیم. می دانی ما چند مرحله از حیات طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده هزار مرحله و بعد صد ها مرحله دیگر را طی کردیم تا آن موقعی که محال وجود دارد و صد ها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، يافتن محال و سپس نشان دادن راه آن به دیگران

است! ما دنياي بعدي خود را از روی اصولی که در دنياي آموزيم برمی گزینيم. اگر هیچ نيا آموزيم، دنياي بعدي نیز تاریک و پراز محدودیت ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، اینقدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله عبور کنی و به اینجا برسی.»

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجيبي می آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالاکه ساگر در بناک بود، تجربه ها و اندیشه های استاد خود را حتی سریع تر جذب می کرد. بالاخره آن روز رسید که بناک باید می رفت. اینها آخرین کلمات بناک بودند: «آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی اش در کرة زمین می افتاد. همان طور که روی ماسه های استاده بود با خود می اندیشید که شاید مرغی در کرة زمین وجود داشته باشد که بخوابد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیاید. مفهوم عشق و رسیدن برای او این بود که آنچه را دریافت است به مرغان دیگری که می خوانند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. ساگردان تو خیلی خوب پیش می روند و آنها به آسانی می توانند ساگردان جدیدی راه بیندازند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در سائل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می دانست که او تنها، هیچی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نمایندگی کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی شود.

«در پرواز هفتی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد. یک حشره نیز همین کار را انجام می دهد.» پس از سه ماه، آذرباد شش ساگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای همه آنها تمرین پرواز راحت تر از معنی و هدف آن بود. «حریک از مادر واقع صورتی از مرغ حقیقت، مستقیم، صورتی از آزادی مطلق.»

آذرباد وقت غروب این سخنان را می گفت: «... آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم مارا به درک جوهر و باطن خود نزدیک می کند. هر چیزی که ما را محدود می کند، باید پشت سر گذاشته شود... برای این است که سرعت زیاد، کم، و فن همانوردی را می آموزيم.»

ولی هیچ کدام از ساگردان آذرباد، حتی رزمیاری هموز نهمیده بود که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد. «سر تا سربدن شمشا چیزی جز اندیشه های شناسیت؛ یعنی آنطور که شما خود را می بینید. اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست بکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می گسند...»

تا طلوع آفتاب تقریباً هزار مرغ آسجا بودند و با کنجکای آذرخش، یکی از ساگردان آذرباد را می نگرستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده بشوند یا نه. آنها تنها کوش می دادند و می کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد درباره موضوعات بسیار ساده سخن می گفت. درباره اینکه یک پرنده باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در خداوست و باید محدودیت ها را پشت سر بگذارد.

و خداینی که در این نزدیکی است الای این شب بوپای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

عده شاکردان هر روز می‌شتر می‌شد. عده ای از روی کنجکادی، عده ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می‌آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «ساکردان همه می‌گویند که تو اگر موجود سگفت انگیزی نباشی، پس، هزار سال از زمان ما پیشرفته‌تری!» آذرباد آهی کشید. افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند. با خود می‌اندیشید: «وقتی کسی هدفی غیر از آنکه همه دارند، دنبال کند، یا می‌گویند خداست و یا شیطان» رزمیار، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش بینند. این است آنچه من از «عشق» می‌خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.» رزمیار، تو دیگر به من نیازی نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود

پرنده ای به نام آذرباد، ریچارد باخ

ترجمه سودابه پرتوی

پیامهای اصلی و محوری این داستان: جور دیگر بودن است برای جور دیگر بودن باید هزینه داد، پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می‌تواند تحقق پذیر باشد. وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می‌گویند یا خداست یا شیطان.
درک و دریافت

۱- این متن داستانی را از نظر زاویه دید بررسی کنید. سوم شخص یادانای گل

۲) کدام خصلت‌های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟ اعتماد به خود، میل به دانستن و پیشرفت

الهی

۱- الهی، ز عصیان مرا پاک کن / اعمال شایسته، چالاک کن

قلمرو زبانی :

الهی : منادا / عصیان : نافرمانی، خلاف طاعت / چالاک : تند، تیز

قلمرو فکری :

خدایا مرا از گناه و معصیت پاک گردان و در انجام اعمال شایسته ، تند و چالاک کن.

۲- به عصیان سرپای آلوده ام / سرپا ز آلودگی پاک کن

قلمرو زبانی :

سرپا: تمام وجود / آلودگی : وندی (آلود + ه + ی . «گ» واج میانجی است

قلمرو فکری :

تمام وجود م به گناه آلوده است ، همه وجود مرا از گناه پاک کن.

۳- دلم رابده غم بر بندگی / نه چون بی غم نام هوسناک کن

قلمرو زبانی :

عزم : قصد ، اراده / بی غم : بی اعتنا / هوسناک : آن کسی که در پی هوس های خود باشد /

قلمرو ادبی :

مجاز : دل مجاز از کل وجود /

قلمرو فکری :

خدایا اراده بندگی خود را در دلم قرار بده و مرا چون افرادی که به دنبال هوا و هوس می روند نگردان.

۴- به خاک دلت گریزم بجز / کافات آن بر سرم خاک کن

قلمرو ادبی :

مراعات نظیر : سجود ، خاک / تکرار : خاک /

قلمرو فکری :

اگر به درگاه تو سجده نکنم، برای آن گناه مرا مجازات کن.

۵- نشاطی بده در عبادت مرا / دل من کشر دیو، غمناک کن

قلمرو زبانی :

نشاط : شادی /

قلمرو ادبی :

تضاد: نشاط ، غمناک / مجاز: دل مجاز از تمام وجود /

قلمرو فکری :

خدایا در عبادت و بندگی آن چنان نشاطی به من بده که شیطان غمگین شود.

۶- به حشرم بده نامه در دست راست ز هولم در آن روز بی باک کن

قلمرو زبانی :

حشر: روز قیامت / حشرم: « م » جهش ضمیر « نامه در دست راستم بده » / هول : ترس / هولم : « م » مفعول است « در آن روز مرا بی باک کن » /

قلمرو ادبی :

تلمیح

قلمرو فکری :

خدایا در روز قیامت ، نامه اعمال مرا به دست راستم بده و مرا در مقابل ترس روز قیامت، ایمن گردان.

ملا محسن فیض کاشانی